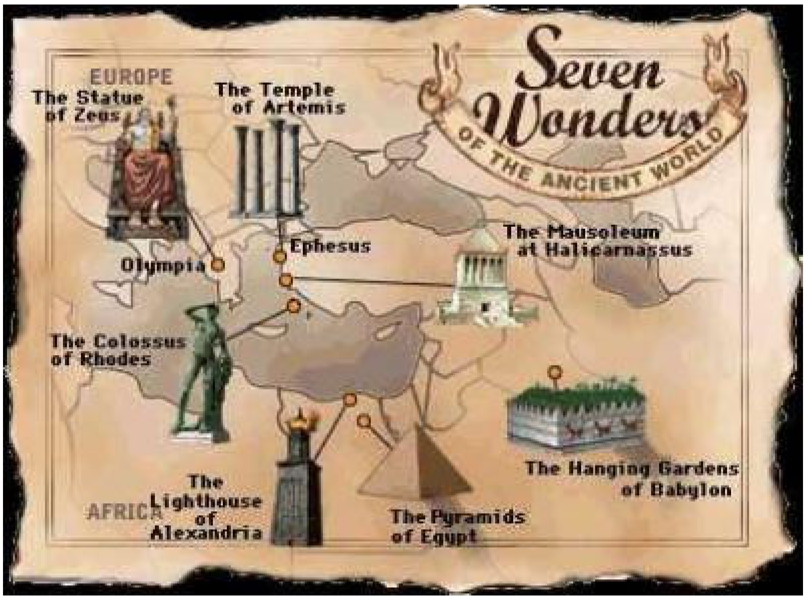
عـجـایـب هـفـتـگـانـه

چرا عجایب هفتگانه؟



شگفتی های هفتگانه ی جهان ، نام آورترین و بزرگترین اثرهای هنری و معماری روزگار باستان به شمار می آیند.

نخستین کسی که درباره ی شگفتی های هفتگانه ی جهان ، کتاب نوشته ، نویسنده ی فنیقی « آنتیپاتروس » سیدونی (سده ی دوم پیش از میلاد) است. کتاب او به هر حال نه دارای دیدگاه فلسفی بوده و نه یک کتاب هنری محسوب میشده ، بلکه فقط راهنمای ساده ای برای سفر در عهد باستان بوده است.

»آنتیپاتروس « در سفرهایش ــ اگر خود به راستی به این سفرها رفته باشد و سخن دیگران را بازگو نکرده باشد ــ بیشتر راههای تجارتی معروف آن زمانِ دنیا را دنبال میکرد. او فقط یکی از عجایب هفتگانه را در یونان یافت: پیکره ی زئوس اثر فیدیاس در المپیا. او در آسیای صغیر ، معبد آرتمیس را در اِفِسوس و آرامگاه شاه موزولوس پادشاه هالیکارناس را ؛ در جزیره ی رودس مجسمه ی غول پیکری را ــ که مجسمه ی هلیوس خدای خورشید بود ــ ، در آفریقا فانوس دریایی اسکندریه و هرم خئوپس در شهر گیزه ، و بالاخره در آسیای دور باغهای معلق ملکه سمیرامیس را در بابل توصیف کرد.

»آنتیپاتروس « در گزارشهایش به ساختمانهای معروفی که بسیار در دسترس بودند و به اصطلاح جلوی در خانه ی او بودند ، مثلاً ساختمان آکروپولیس در آتن ، اشاره ای نکرد. زیرا کتاب او به عنوان راهنمای سفر برای یونانیهای تحصیلکرده نوشته شده بود ــ و اینکه یکی از این یونانیها درباره ی آکروپولیس چیزی نداند و لازم باشد که توجه او را به این اثر جلب کرد ، در نظر آنتیپاتروس عجیب و باورنکردنی می نمود!

»آنتیپاتروس » همچنین تنها آن عجایبی را در کتاب خود ثبت کرد که هنوز در آن زمان دیده میشدند. مثلاً برج بابل ــ که بدون تردید یکی دیگر از بناهای ساختمانی شگفت آور آن زمان بود ــ در دورانِ « آنتیپاتروس » در هم فرو ریخته بود و لذا جزو مناظر دیدنی شمرده نمیشد. او نمیخواست به مردمان عصر خود ویرانه ها را ارائه کند :یونانیهای عاشق هنر و زیبایی ، خرابه ها و ویرانه ها را قابل تحسین و اعجاب انگیز نمیدانستند.

چرا هفتگانه ؟

نزد بسیاری از اقوام باستان ، « هفت » عدد ویژه ای بود. در فلسفه و نجوم مصریان و بابلیها ، عدد هفت به عنوان مجموع هر دو « عدد زندگی » ، سه و چهار ، جایگاه ویژه ای داشت: پدر ، مادر و فرزند ، یعنی سه انسان ، پایه و اساس زندگی هستند و عدد چهار ، مجموع چهار جهت آسمان و باد است که از آنها باران زندگی زا می بارد و کشتزارها را بارور میسازد . برای فیلسوف و ریاضیدان یونانی « فیثا غورث » که در سده ی ششم پیش از میلاد مسیح می زیست ، عدد هفت ، مفهوم ویژه ی خود را داشت که از مجموع دو عدد سه و چهار تشکیل میشد: مثلث و مربع نزد ریاضیدانان عهد باستان ، اشکال هندسی کامل به شمار می آمدند. از این روی عدد هفت به عنوان مجموع سه و چهار برای آنها عددی مقدس بود.

یهودیان قدیم نیز برای عدد هفت ، معنای ویژه ای قائل بودند: در کتاب اول عهد عتیق آمده است که خداوند ، جهان را در شش روز پدید آورد و در روز هفتم « روز سبت » (روز شنبه که روز تعطیل یهودیان است) ، خالق به استراحت پرداخت . موسی در ده فرمان خود از پیروانش میخواهد که این روز آرامش را مقدس بدارند. از آن زمان عدد هفت نزد یهودیان و بعدها نزد مسیحیان که عهد عتیق را قبول کردند ، به عنوان عددی مقدس محسوب میشد.

به این ترتیب بود که از دوران باستان ، هفتگانه های بیشماری پدید آمدند: یونانیان باستان همه ساله ، هفت تن از بهترین هنر پیشگان نقشهای تراژدی و نیز نقشهای طنز و کمدی را انتخاب میکردند. آنها مانند رومیهای باستان به هفت هنر احترام میگذاشتند. روم بر روی هفت تپه بنا شده بود. در تعلیمات کلیسای کاتولیک هفت گناه کبیره (غرور ، آزمندی ، بی عفتی ، حسد ، افراط ، خشم و کاهلی) و هفت پیمان مقدس (غسل تعمید ، تسلیم و تصدیق ، تقدیس بلوغ ، ازدواج ، توبه ، غسل پیش از مرگ با روغن مقدس ، در آمدن به لباس روحانیون مسیحی</SPAN> وجود دارد.

برای پیروان محمد ، آخرین مکان عروج ، آسمان هفتم به شمار می آید.

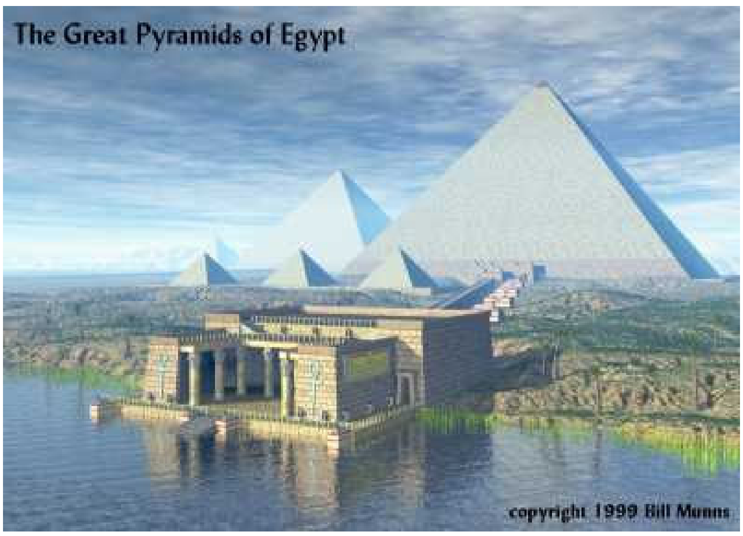
در بیست و هفتم ژوئن هر سال (ششم تیر ماه) ، روز « هفت انسان خوابیده » مسیحیان ، یاد آن هفت برادری را که در سال ۲۵۱ میلادی برای عقیده و ایمان خود زنده زنده لای دیوار نهاده و شهید شدند ، گرامی میدارند. مردم عامی میگویند که اگر در این روز ، باران ببارد ، به مدت هفت هفته پس از آن هوا بد خواهد بود ؛ آنگاه انسان باید هفت وسیله مورد نیازش را بسته بندی کند و با چکمه های هفت فرسخی خود به آن دورها سفر کند.

صورت فلکی خوشه ی پروین یا ثریا به عنوان « هفت ستاره » معروف است ، در حالی که حتی با چشم غیر مسلح میتوان در این صورت فلکی تا یازده ستاره را دید.

در افسانه ها نیز با هفت سحر آمیز روبرو میشویم: سوار ریش آبی ، هفت همسر داشت ؛ سفید برفی با هفت کوتوله پشت کوه زندگی میکرد ؛ در اسطوره های ایرانی ، رستم و اسفندیار از هفت خوان میگذرند و به همین ترتیب تعداد بیشماری هفتگانه در تمام دنیا وجود دارد .



هرم خئوپس



هرم خئوپس نزدیک گیزه (در مصر) که به نام مؤسس آن ، خئوپس فرعون مصر (حدود ۲۵۵۱ تا ۲۵۲۸ پیش از میلاد مسیح) نامیده میشود ، قدیمی ترین و تنها اثر باقیمانده از عجایب باستانی جهان است که تا حدودی حفظ شده و باقی مانده است .

این بنا بخاطر عظمت و شکوهی که دارد « هرم بزرگ » نیز نامیده میشود و در لیست عجایب جهان به عنوان نخستین اثر وارد شده است.

هرم خئوپس ـــ بجز دیوار بزرگ چین ـــ عظیمترین بنای ساختمانی است که توسط انسان بنا شده است. این هرم ۱۴۶/۶ متر ارتفاع دارد ، یعنی به بلندی تقریبی یک آسمانخراش ۵۰ طبقه .

بر زیر بنای آن که سطحی به ابعاد ۲۳۰ × ۲۳۰ متر است ، میتوان پنج تا از بزرگترین کلیساهای جهان یعنی « پترزدام » در رم ، کلیسای « سنت پل » و « وست مینیسترابی » در لندن و همچنین کلیساهای « دم فلورانس » و « دم میلان » را یکجا و همزمان بنا کرد و از سنگهای به کار رفته برای ساخت « هرم خئوپس » میتوان مثلاً تمام کلیساهایی را که در قرن بیستم در آلمان ایجاد شده است ، بنا کرد.

دستور ساختن هرم را فرعونِ جوان « خئوپس) « فرعون لقب پادشاهان قدیم مصر بوده است) بلافاصله پس از مرگ پدرش « سنو فرو » صادر کرد. « خئوپس » نیز به رسم تمام پیشینیان خود از زمان شاه « زو سر » (که حدود سالهای ۲۶۰۹ تا ۲۵۹۰ پیش از میلاد حکومت میکرد) میخواست در یک هرم به خاک سپرده شود. او هم مانند نیاکان خود در این آرزو به سر می برد که هرم او باز هم بزرگتر ، زیباتر و پرشکوهتر از تمام هرمهای فراعنه ی پیش از او باشد.



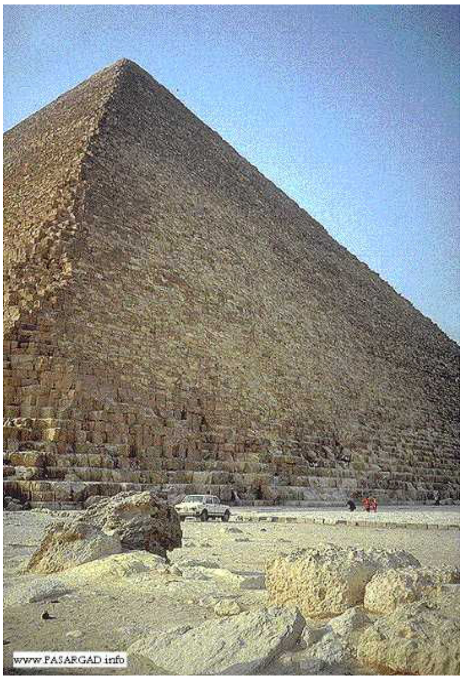
هرم خئوپس نزدیک گیزه (در مصر) که به نام مؤسس آن ، خئوپس فرعون مصر (حدود ۲۵۵۱ تا ۲۵۲۸ پیش از میلاد مسیح) نامیده میشود ، قدیمی ترین و تنها اثر باقیمانده از عجایب باستانی جهان است که تا حدودی حفظ شده و باقی مانده است .

این بنا بخاطر عظمت و شکوهی که دارد « هرم بزرگ » نیز نامیده میشود و در لیست عجایب جهان به عنوان نخستین اثر وارد شده است.

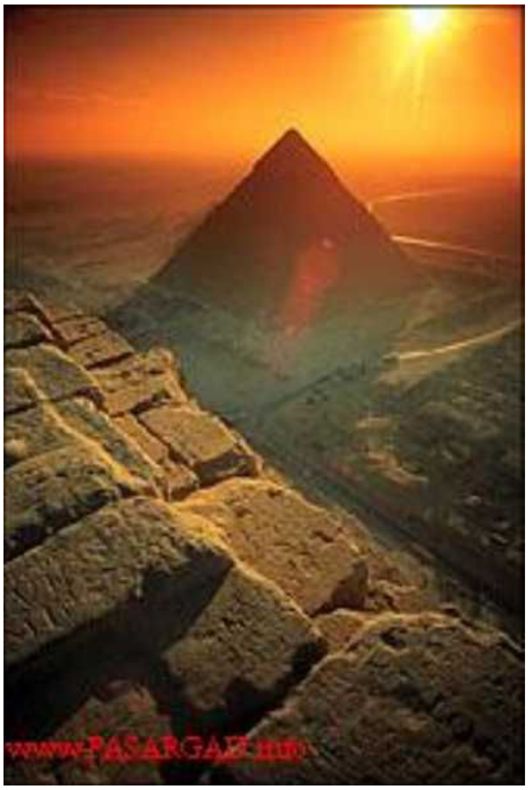
هرم خئوپس ــ بجز دیوار بزرگ چین ــ عظیمترین بنای ساختمانی است که توسط انسان بنا شده است. این هرم ۱۴۶/۶ متر ارتفاع دارد ، یعنی به بلندی تقریبی یک آسمانخراش ۵۰ طبقه .

بر زیر بنای آن که سطحی به ابعاد ۲۳۰ × ۲۳۰ متر است ، میتوان پنج تا از بزرگترین کلیساهای جهان یعنی « پترزدام » در رم ، کلیسای « سنت پل » و « وست مینیسترابی » در لندن و همچنین کلیساهای « دم فلورانس » و « دم میلان » را یکجا و همزمان بنا کرد و از سنگهای به کار رفته برای ساخت « هرم خئوپس » میتوان مثلاً تمام کلیساهایی را که در قرن بیستم در آلمان ایجاد شده است ، بنا کرد.

دستور ساختن هرم را فرعونِ جوان « خئوپس) « فرعون لقب پادشاهان قدیم مصر بوده است) بلافاصله پس از مرگ پدرش « سنو فرو » صادر کرد. « خئوپس » نیز به رسم تمام پیشینیان خود از زمان شاه « زو سر » (که حدود سالهای ۲۶۰۹ تا ۲۵۹۰ پیش از میلاد حکومت میکرد) میخواست در یک هرم به خاک سپرده شود. او هم مانند نیاکان خود در این آرزو به سر می برد که هرم او باز هم بزرگتر ، زیباتر و پرشکوهتر از تمام هرمهای فراعنه ی پیش از او باشد.



به هر حال قبل از اینکه نخستین قطعه از حدود دو میلیون قطعه سنگ آهک ــ که هرم با آنها ساخته شده است ــ از یک معدن سنگ آهک در ساحل شرقی رود نیل حمل شود ، باید ابتدا کارهای مقدماتی مفصل و پیچیده ای به اجرا در می آمد. پیش از هر چیز باید زمینی مناسب برای محل ساختمان هرم جستجو میشد. این بنای غول آسا ۶۴۰۰۰۰۰ تن وزن دارد! بنابراین محل ساخت باید در زمینی که خاک آن سفت و سخت باشد ، انتخاب میشد. در غیر این صورت ، هرم در اثر وزن زیاد خود در زمین فرو میرفت. این مکانِ ساختمانی ، در جنوب پایتخت امروزه ی مصر ــ قاهره ــ بر یک برآمدگی فلات گونه ی کویری در هفت کیلومتری روستای گیزه پیدا شد. زمینی که سفت و صخره ای بود و میتوانست وزن هرم را تحمل کند.



آنگاه سطح زیر بنای هرم صاف و هموار شد. برای این کار گرداگرد زمین زیر بنا ، دیوار آب بندی شده ای از شن و سنگ ساخته شد. درون این چهار دیواری ، شبکه ای از کانالهای متعددِ عمود بر هم ، تنگاتنگ و متصل به یکدیگر حفر گردید ، به طوری که زمین زیر بنا مانند صفحه ی شطرنج بسیار بزرگی به نظر میرسید.

این کانالها با آب پر شدند. ارتفاع سطح آب بر روی دیواره های کانالها علامتگذاری شد .آنگاه آب کانالها تخلیه شد. سنگ تراشها تمام زوائد و برجستگیهایی را که بالاتر از خطوط سطح آب بودند ، تراشیده و صاف و هموار کردند. آنگاه درون کانالها دوباره پر شد و مسطح گردید. اکنون سطح زیر بنای هرم ، آماده بود.



تنها برای انجام این کارهای مقدماتی ، حدود ۴۰۰۰ انسان ــ مشتمل بر هنرمندان ، معماران ، سنگتراشان و دیگر پیشه وران ــ حدود ۱۰ سال کار کردند. تنها پس از آن بود که کار اصلی ساختمان هرم آغاز شد.

به گزارش تاریخ نگار بزرگ یونانی ، هرودوت (که از سال ۴۹۰ تا ۴۲۵ پیش از میلاد مسیح می زیست) ، ساخت این هرم ، ۲۰ سال دیگر طول کشید و تقریباً ۱۰۰۰۰۰ انسان در ساختن آرامگاه عظیم خئوپس کار کردند. تنها برای ترب ، پیاز و سیری که برای پخت غذای کارگران خریداری میشد ، بنا به گزارش هرودوت ۱۶۰۰ « تالنت » یا به حساب امروزی ، بیش از ۱۰ میلیون دلار ، هزینه شده است.

امروزه بسیاری از پژوهشگران و باستان شناسان درباره ی آمار و ارقام مربوط به تعداد کارگران شک و تردید دارند. آنها عقیده دارند ، در کارگاه ساختمانی هرم ، برای این همه انسان ، جا و مکان کافی برای کار نبوده است ؛ آنها میگویند اگر بیش از ۸۰۰۰ کارگر در این کارگاه کار میکردند ، حتی با وجود کار منظم و برنامه ریزی شده ، در اثر تنگی جا ، مانع کار یکدیگر میشدند.



در زمان ساخت هرم ، مصر سرزمینی ثروتمند بود. هر سال رود نیل از اوخر ماه ژوئن (اوایل تیر ماه) تا اواسط ماه نوامبر (اواخر آبان ماه) از بستر خود به بیرون جاری میشد و زمینهای کشاورزی دو طرف بستر خود را با قشر ضخیمی از گل و لای میپوشاند ، که زمین خشک کویری اطراف رود را به زمینهای بارور و حاصلخیز تبدیل میکرد. به این ترتیب در سالهای خوب و پر برکت تا سه بار محصول ــ شامل غلات ، میوه و انواع سبزی ــ برداشت میشد.

بنابراین از ماه تیر تا ماه آبان ، کشاورزان مصری به دلیل طغیان رود نیل نمیتوانستند در مزارع خود کار کنند. از این رو ، آنها هنگامی که هر سال در اواسط ماه ژوئن یک کارگزار دربار فرعون در روستاها پیدا میشد و در فهرستهای بزرگ ، نام کسانی را که میخواستند در ساختمان هرم کار کنند ، وارد میکرد ، بسیار خوشحال میشدند.

تقریباً همه تمایل به کار داشتند. پس این کار ، بیگاری نبود بلکه خدمتی داوطلبانه بود. برای این کار دو دلیل وجود داشت: هر مردی که همکاری میکرد ، مادامی که به کار هرم مشغول بود ، مسکن ، لباس ، غذا و کمی دستمزد نیز دریافت میکرد ؛ پس از چهار ماه هنگامی که طغیان رود نیل فروکش میکرد و زمینهای کشاورزی اطراف رود ، آماده ی کشت میشد ، کشاورزان به روستاهای خود باز میگشتند.

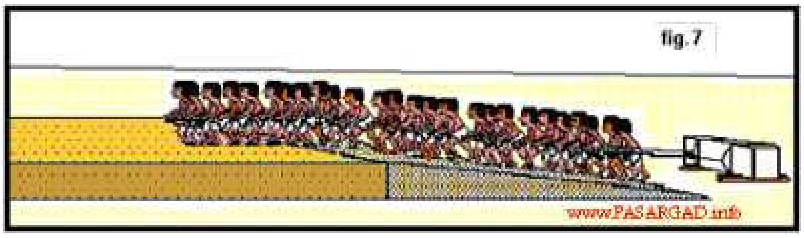


علاوه بر این ، برای هر مصری ، کار کردن در آرامگاه فرعون ، وظیفه ای بدیهی و مایه ی افتخار بود ؛ زیرا هر کس که در اجرای این وظیفه ی بزرگ کمک میکرد ، بر این باور بود که خود نیز تا حدودی در جاودانه نمودن شاهِ مظهر خدا سهم داشته است. به این ترتیب بود که همیشه در اوخر ماه ژوئن ، انبوه کشاورزان روانه ی روستای گیزه میشدند .

آنها در آنجا در اتاقهای موقتی که به شکل پادگان و سرباز خانه در یک منطقه ساخته شده بود ، مسکن داده شده و به گروههای هشت نفری تقسیم میشدند.

کار میتوانست آغاز شود. این مردان بر کرجیها سوار میشدند و به طرف دیگر رود نیل می رفتند و سپس پیاده تا معادن سنگ

راه می پیمودند. در آنجا تخته سنگها را از کوه جدا ساخته و آن را با چکش ، قلم ، اره و مته بنا به مأموریتی که داشتند ، به ارتفاع و پهنای بین ۸۰ سانتی متر و ۱۴۵ سانتی متر در می آوردند.



هر گروه ، تخته سنگِ آماده شده ی خود را با کمک طناب و اهرم ، به زور و مشقت بر سورتمه ای چوبی سوار میکردند و سپس آن را بر جاده ای که از الوار چوبی بنا شده بود ، به ساحل رود نیل میکشیدند.

قایقهای بادبانی ، کارگران و سنگهای مکعبی را ـــ که بعضی از آنها تا ۷/۵ تن وزن داشت ـــ به ساحل مقابل حمل میکردند .

آنگاه تخته سنگ دوباره بر جاده های چوبی تا محل ساختمان کشیده میشد. چون در آن زمان هنوز دستگاهی مانند جرثقیل و بالابر اختراع نشده بود ، اکنون مشکلترین قسمت کار آغاز میشد: سورتمه و تخته سنگ با کمک طناب و اهرم بر سطحی شیبدار به عرض ۲۰ متر که تا بالای هرم میرسید و از آجرهای گلی با گل و لجن ساحل رود نیل ساخته شده بود ، به روی قسمتی از هرم که تا آن زمان آماده شده بود ، کشیده میشد و در آنجا گروه ، آن را با دقتِ میلیمتری در مکانی که استاد معمار تعیین و مشخص کرده بود ، مستقر میکرد.

هر چه ارتفاع هرم ، بلندتر میشد و بیشتر دل آسمان را میشکافت ، طبیعی است که به همان نسبت سطح شیبدار طولانی تر و دارای شیب بیشتری میگردید و به همان نسبت سکوی بالایی که بر روی آن کار انجام میگرفت ، کوچکتر میشد! بدین ترتیب ، کار همواره مشکلتر میشد. آنگاه نوبتِ خطرناکترین کار رسید: تخته سنگِ نوک هرم به نام « پیرامیدون » که هرمی شکل بوده و ۹ متر ارتفاع داشته ، روی سطح شیبدار به بالا کشیده شد و در محل خود قرار داده شد !

تنها در انجام این کار چه تعداد از کارگران به کام مرگ رفتند ، معلوم نیست!



به این ترتیب در مدت ۲۰ سال کار ، هسته ی هرم به وجود آمد ــ که برجی متشکل از ۱۲۸ طبقه بود و ۴ متر از برجهای « کلیسای جامع اشتراسبورگ » بلندتر بود .در این زمان هرم خئوپس همانطور که ما آن را امروز می بینیم ، به نظر می رسید ــ یعنی به شکل یک کوه پلکانی. اما کار هنوز پایان نیافته بود: فواصل طبقات به نحوی با سنگ پر شد که هرم اکنون سطحی ناصاف ولی بدون لبه داشت.در پایان ، چهار وجه مثلثی شکل خارجی هرم با صفحاتی از سنگ آهک صیقلی داده شده ی کاملاً سفید پوشانیده شد. لبه های این صفحاتِ سنگی چنان دقیق کنار هم جفت شده بود که حتی لبه ی چاقو هم میان درز دو صفحه سنگی وارد نمیشد. تنها از فاصله ی چند متری ، هرم به مانند یک کوه عظیم سنگی یکپارچه به نظر میرسید. صفحاتِ خارجی با سختترین سنگ سنباده ها مانند آینه صیقل داده شده بودند.آرامگاه خئوپس ــ بنا به گزارش شاهدان عینی آن زمان ــ در نور خورشید و یا حتی زیر تابش نور ماه ، به طرز اسرار آمیزی مانند قطعه ای کریستال بزرگ که از درون بدرخشد ، برق میزده است!



»هرم خئوپس » تمام سنگی و توپر نیست. درون این ساختمان یک سیستم راهروهای پیچ در پیچ وجود دارد که از طریق یک کانال به طول ۴۷ متر ــ که موسوم به « گالری بزرگ » است ــ به اتاقی به طول ۱۰/۵ متر ، عرض ۵/۳۰ متر و ارتفاع 80/5 متر موسوم به « شاه نشین » ختم میشود .

این اتاق بطور کامل با سنگ خارا پوشیده شده است. ولی دارای هیچگونه تزئین و آرایشی نیست. در این اتاق یک تابوت سنگی از سنگ خارا که درپوش ندارد ، قرار گرفته است .

این تابوت سنگی باید هنگامی که هنوز هرم در حال ساختن بوده است ، به این محل ، حمل شده باشد ؛ زیرا با ابعادی که دارد ، قابل عبور از هیچ یک از راهروها نیست. چنین شاه نشینهایی تقریباً در تمامی اهرام موجود در مصر یافت شده اند. این مکان آخرین استراحتگاه فرعون بوده است.

پس از مرگ فرعون ، جسد او که با دقت با مواد خوشبو کننده ، آغشته و مومی شده بود ، در شاه نشین دفن میشد. امعاء و احشاء که از درونِ جسد خارج شده بود ، داخل محفظه هایی خالی از هوا موسوم به « کانوپ » گذاشته میشد و کنار تابوت سنگی در شاه نشین قرار میگرفت.

در حالی که به این طریق جسد فناشدنی فرعون به آرامگاه ابدی خود سپرده میشد ، « کا » ی مرده آرامگاه را ترک میگفت. « کا » ــ که به اعتقاد مصریانِ آن زمان منِ دوم بود ، نوعی تصویر منعکس شده ی انسان پنداشته میشد که به هنگام مرگ ، بدن را ترک گفته و میتوانست آزادانه بین این دنیا و آن دنیا حرکت کند ــ این « کا » شاه نشین را ترک میکرد و بر روی پوسته ی خارجی هرم ــ که آنچنان صیقلی بود که هیچ موجود فانی نمیتوانست روی آن حرکت کند ــ تا نوک هرم بالا میرفت. در آنجا خدای خورشید ، « رع » پدر فراعنه ، در سفینه ی خورشید خود ، منتظر بود که اکنون شاهِ مرده ، سفر به ابدیت را با او آغاز کند.

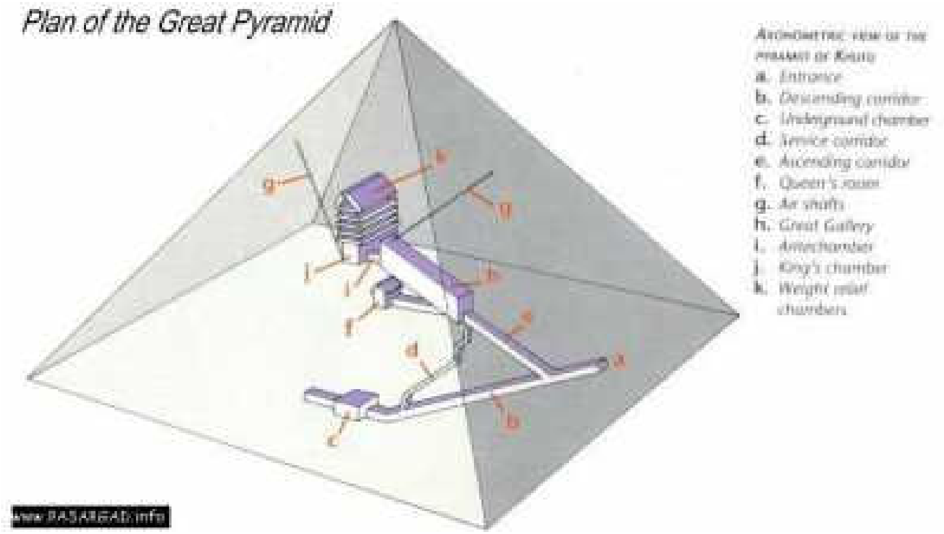
در هر صورت این مسئله که آیا هرم بزرگ واقعاً آرامگاه ابدی فرعون خئوپس بوده است یا خیر ، اخیراً مورد شک و تردید برخی از دانشمندان قرار گرفته است. آنها برای این شک و تردید خود سه دلیل می آورند:

*شاه نشین برخلاف رسوم آن زمان کاملاً بدون آرایش و زینت است!

*تابوت سنگی که باید جسد شاه مرده را در بر می گرفت ، کاملاً صاف و صیقلی نشده و لذا ناتمام است ؛ درپوش نیز وجود ندارد!

*و بالاخره اینکه دو کانال هوای تنگ و باریک از شاه نشین از طریق روزنه های کوچکی به سطوح خارجی هرم و به

هوای آزاد ، راه دارد. درحالیکه مرده ها نیاز به هوا ندارند ــ که این نیز دلیل محکمی علیه این امر است که هرم خئوپس واقعاً آرامگاه فرعون خئوپس باشد.



بیش از ۳۵۰۰ سال ، درون هرم بزرگ از آسیب دست بشر مصون باقی ماند ، مصون و محفوظ به دلیل اینکه دربهای ورودی با دقت پوشانیده شده بودند و نیز به خاطر ترسی که وجود داشت. ترس از اینکه به اعتقاد مصریان ، مقبره های پادشاهان توسط ارواح محافظت و نگهبانی میشدند ، که هر متجاوزی را که به داخل هرم نفوذ میکرد ، به قتل میرسانیدند! به این ترتیب بود که قبر دزدها ابتدا قرنها پس از ساختن اهرام به سراغ آنها آمدند.

مأمون خلیفه ی عباسی و پسر هارون الرشید (که از ۸۱۳ تا ۸۳۳ میلادی خلافت میکرد) ، نخستین کسی بود که به درون هرم خئوپس رفت .

او دستور داد تونلی تا اتاق شاه نشین (آرامگاه اصلی) حفر کنند ، به این امید که در آنجا ، به مانند تمام آرامگاههای شاهانِ دیگر ، گنجهای بزرگ و ثروت زیادی پیدا کند !اما او هیچ چیز نیافت ــ هیچ چیز مگر لایه ای از فضله و مدفوع موشهای صحرایی بر روی دیوارها و کف آرامگاه به ضخامت ۲۸ سانتی متر که در آنجا لانه کرده بودند. به این ترتیب جویندگان گنج و قبر دزدها علاقه و توجه خود به هرم خئوپس را از دست دادند.

برای دزدانِ دیگر این گونه نبود: هنگامی که قسمتی از قاهره در سال ۱۱۶۸ میلادی (سال ۵۴۷ هجری شمسی) توسط اعراب به آتش کشیده و بطور کامل منهدم شد تا به دست جنگجویان صلیبی نیفتد ، مصریان به هنگام بازسازی شهر خود ، صفحات سنگ آهکی سفید و براق و صیقلی پوشش فوقانی هرم را کنده و به زیر کشیدند و از آنها برای ساختن خانه های نو استفاده کردند!!!



تندیس خیوپس

امروزه هنوز هم این صفحات سنگی را میتوان در بسیاری از مساجد شهر قدیمی پیدا کرد! آنچه که از هرم باقی ماند ، فقط هسته ی میانی هرم به شکل پلکانی بود ــ که جهانگردان هنوز هم آن را به همان شکل و شمایل ، با دیده ی تحسین و اعجاب مینگرند.

سنگِ یکپارچه ی نوک هرم « پیرامیدون » و همچنین سنگهای طبقات فوقانی هرم نیز قربانی این سنگ دزدیها شد! به همین دلیل امروزه این هرم دیگر ۱۴۶/۶ متر ارتفاع ندارد بلکه ارتفاع آن فقط ۱۳۷/۲۰ متر است. نوک هرم امروزه ، مربعی به ضلع ۱۰ متر است.

در سال ۱۸۴۲ میلادی (۱۲۲۱ هجری شمسی) بر این سکو ، جشن عجیبی برپا گردید: پادشاه وقت آلمان « فردریک ویلهلم چهارم » که عاشق هنر بود ، یک هیئت اکتشافی را به رهبری باستانشناسی به نام « ریچارد لپسیوس » به دره ی نیل فرستاده بود تا کارهای هنری عتیقه و قدیمی مصری و دیگر اشیاء هنری ساخته شده را برای موزه ی تاریخ مصر که طرح ساخت و گشایش آن در برلین در حال اجرا بود ، جمع آوری و فراهم کند. (این موزه در سال ۱۸۵۵ میلادی افتتاح شد.

باغهای معلق بابل



در سال ۱۸۹۸ میلادی (۱۲۷۷ هجری شمسی</SPAN> باستانشناس آلمانی « روبرت کلدوی » ، در حدود ۹۰ کیلومتری جنوب بغداد در عراق امروز در سواحل رود فرات جستجو در پی ویرانه ها و بقایای شهر غرق شده ی بابل را آغاز کرد.

بابل که در عهد عتیق (تورات ــ کتاب آسمانی موسی) از آن با همین نام یاد شده است ، در تاریخ بیش از سه هزار ساله ی خود سه بار تا پی دیوارهای شهر منهدم شده و همواره دیگر بار از نو ساخته شده بود ، اما در نهایت این شهر در قرنهای ۶و ۵ پیش از میلاد تحت سلطه و حکمرانی فارسها و مقدونیها قرار گرفت.

بابل نخستین شهر جهانی تاریخ بشریت محسوب می شود و قبل از هر چیز به خاطر سه اثر ساختمانی برجسته ، که برای اهل فن و حرفه ی زمان خود جنجال برانگیز محسوب می شدند ، یعنی: برای برج بابل ، برای دیوارهای عظیم و مستحکم که به دور شهر کشیده شده بود و برای باغهای معلق سمیرامیس ، مشهور و معروف شده بود.

«کلدوی » از سوی شرکت « آلمان ــ مشرق زمین » در برلین مأموریت داشت به جستجوی این سه اثر هنری فنی عجیب بپردازد و آنها را از دل زمین حفاری کند . این باستانشناس ۱۸ سال از عمر خود را در اجرای این مأموریت سپری کرد ؛ او برای این که بتواند با توده ی عظیم خرابه ها و ویرانه ها دست و پنجه نرم کند دستور داد یک خط کامل نقاله ی حفاری برای انجام این کار از اروپا به محل بیاورند ــ و او در کار خود موفق شد. او برج بابل را یافت ، معبدی بزرگ و مطبّق و در عین حال درون پُر که به افتخار خدای کشور بابل ، « مردوک » برپا شده بود . در هر صورت ، از این اثر ساختمانی که ارتفاع آن ۹۰ متر بوده و بر روی سطح چهار گوشی که هر ضلعش نیز ۹۰ متر طول داشته ، بنا شده بود ؛ تنها تعدادی از پایه های اصلی بنا و تل عظیمی از خاکهای آثار مخروبه باقی مانده بود.

»کلدوی » همچنین دیوار شهر بابل را ، که عظمتش تعجب جهانیان زمان خود را برانگیخته بود ، پیدا کرد: دیوار بقدری عریض بود ، که دو ارابه ی اسبی می توانستند روی آن براحتی در کنار هم حرکت کنند. این دیوار ، تمام شهر ، مجتمع قصرها و نیز یک قطعه زمین مسطح و بزرگ را در بر می گرفت. این قطعه زمین احتمالاً برای مردمی که خارج از دیوار زندگی می کردند ، هنگام حمله ی احتمالی دشمن به عنوان پناهگاه در نظر گرفته شده بود. « کلدوی » از این اثر ساختمانی عظیم نیز فقط پایه های اصلی دیوار را که تا ۱۲ متر ارتفاع داشتند و تل عظیمی از ویرانه ها را یافت. اما باغهای معلق معروف کجا بود؟

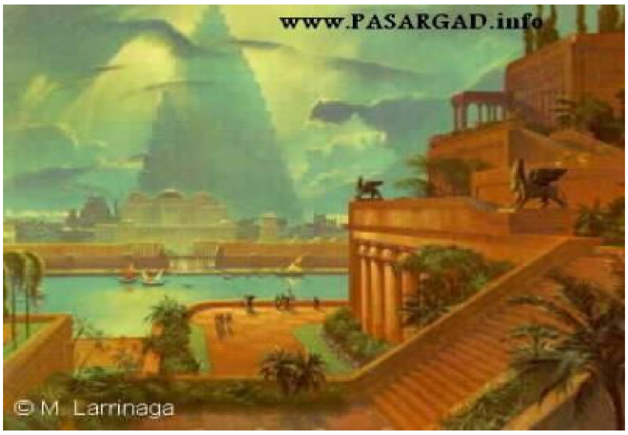


این پژوهشگر آلمانی پس از اینکه سالهای طولانی سختکوشانه و با ناکامی به دنبال این اثر ساختمانی گشته بود ، یک روز در گوشه ی شمال شرقی مجتمع بی حد و مرز کاخهای سلطنتی ، در عمق یک متری از سطح خاک و خرابه ، به ساختمانی برخورد که مشابه آن را تا به حال هرگز ندیده بود ؛ این پی از دوازده اتاق باریک و دراز که اندازه یکدیگر بودند تشکیل می شد ، که ــ بر خلاف تمام دیگر آثار ساختمانی کشف شده در بابل ــ از سنگِ تراش داده درست شده بود. این دوازده اتاق در دو سوی یک راهروی میانی ردیف شده بودند ؛ سقف این اتاقها از آجر (خشت پخته) بنا شده و چنان محکم و قطور بود ، که ظاهراً منظور از ساخت آن تحمل بارهای سنگین بوده است. دیوارها و ستونها تا ۷ متر قطر داشتند. چیز دیگری که کلدوی در این خرابه ها درست در کنار اثر ساختمانی طاقْ گنبدی دوازده اتاقه کشف کرد ــ که کمتر از آن اتاقهای نادر ، عجیب نبود ــ یک حلقه چاه بود. این چاه از یک دهانه ی حلقویِ مرکزی و دو دهانه ی گوشه دار کوچکتر تشکیل شده بود. چرخ چاهی که به این چاه تعلق داشته و احتمالاً از چوب و طنابهای کلفت تشکیل می شده ، باقی نمانده بود . کلدوی مدتی طولانی اندیشید ، که این زیر زمین طاقْ گنبدی ، زمانی چه چیزی را می توانسته تشکیل بدهد ــ آنگاه او پاسخ را

یافت. او در بسیاری از نوشته های یونانیان و رومیان ، و همچنین بر روی کتیبه های سنگی خط میخی زمان بابلیها ، سرنخهایی به دست آورد که در بابل فقط در دو نقطه سنگِ تراش داده به کار رفته بوده است: در دیوار شمالی « قصر » یا کاخ و سرای سلطنتی بابل ، و در « باغهای معلق سمیراميس ». سنگهای تراش داده شده ی قصر را « کلدوی » قبلاً یافته بود ــ بنابراین زیر زمین طاقْ گنبدی می بایست متعلق به « باغهای معلق « مشهور می بود.

»کلدوی » از ادبیات جامع موجود درباره ی بابل قدیم ، فقط می توانست یک تصویر درباره ی شکل ظاهری باغهای معلق سمیرامیس نزد خود مجسم کند :احتمالاً روی زیرزمین طاق گنبدی یک ساختمانِ مرکزیِ تراس گونه با تراسهای مطبّق قرار داشته است. هر تراس حدود ۵ متر بالاتر از تراس زیری خود واقع بوده و با سطوح سنگی به طول ۵/۴۵ متر و عرض ۱/۳۵ متر فرش شده بوده است .

بر روی هر یک از سطوح سنگی ، یک لایه حصیر آغشته به قیر ، کشیده شده و روی آن با دو لایه آجر کوره ، فرش و درزهای میان آجرها با گچ گرفته شده بوده است. دوباره بر روی این طبقه ی آجری ، یک لایه سرب ریخته شده بوده که از نشت رطوبت به طبقات زیرین جلوگیری کند .در نهایت بر روی لایه ی سربی ، یک لایه خاک به ارتفاع ۳ متر قرار داشته که باغ اصلی را ــ که در آن حتی درختان بلند هم میتوانستند برویند ــ تشکیل میداده است.



کلدوی » پیروزمندانه به برلین گزارش داد: « من باغهای معلق را یافته ام » اما پیروزی او برای مدت زیادی دوام نیافت. هنوز کشف او به زحمت معروف شده بود ، که درباره ی آن شک و تردید پیدا شد.

دیگر پژوهشگران نیز با تکیه بر نوشتارهای عهد باستان تلاش کردند ثابت کنند که باغهای معلق در مکانی که « کلدوی » حدس میزد ، نمیتوانسته بنا شده باشد. برخی از این پژوهشگران گفتند که « باغهای معلق » درون محوطه ی کاخها نبوده ، بلکه در کنار آن قرار داشته است. برخی دیگر بر این باور بودند که باغها نه در محوطه ی قصرها و نه در کنار آن بوده ، بلکه

دور از محوطه ی کاخها و درست در کناره ی رود فرات قرار داشته ، و تعدادی هم حتی ادعا کردند که باغها نه در کناره ی رود ، بلکه بر فراز رودخانه ، گویا بر روی پل عریضی ــ که بسیار پهنتر از بستر رودخانه بوده ــ قرار داشته است!

مشخص نیست که کدام یک از این فرضیه ها درست و کدام اشتباه است. احتمالاً این معما در آینده نیز حل نخواهد شد.

همچنین معلوم نیست که چرا « باغهای معلق » به سمیرامیس نسبت داده شده است » .سمیرامیس » ملکه ی افسانه ای بابلی ــ آشوری بوده که اگر واقعاً وجود خارجی هم داشته ــ می باید قرنها پیش از ساخت و ایجاد « باغهای معلق » میزیسته است. در مورد اینکه آیا ملکه ای هم ، که در زمان ساخت باغ در بابل میزیسته ، سمیرامیس نام داشته است ، دلیل و مدرکی وجود ندارد .

به این ترتیب « باغهای معلق » که در فهرست اسامی عجایب هفتگانه ی « آنتیپاتروس » در مقام دوم از آن نام برده شده است ، از تمام عجایب هفتگانه ی دیگر کمتر مورد پژوهش و تحقیق قرار گرفته است.

تنها نکته ی مسلم و مطمئن این است که باغهای معلق در بابل قرار داشت و بنیانگذار آن پادشاه بابلی نبوکد نصر دوم (۶۰۵ ــ ۵۶۲ پیش از میلاد) بود ــ پادشاهی که حکومت خود را به بالاترین حد شکوفایی تاریخ زمان خود رسانید.

اما نظریه دیگری هم وجود دارد

پس از از زیر خاک درآوردن خرابه های بابل باستان در صد سال پیش هزارن لوح گلی و سنگی با خط میخی از زیر خاک استخراج شد و حتّی یک اشاره کوچک هم در هیچکدام به باغهای معلّق بابل نشده بود!!!!

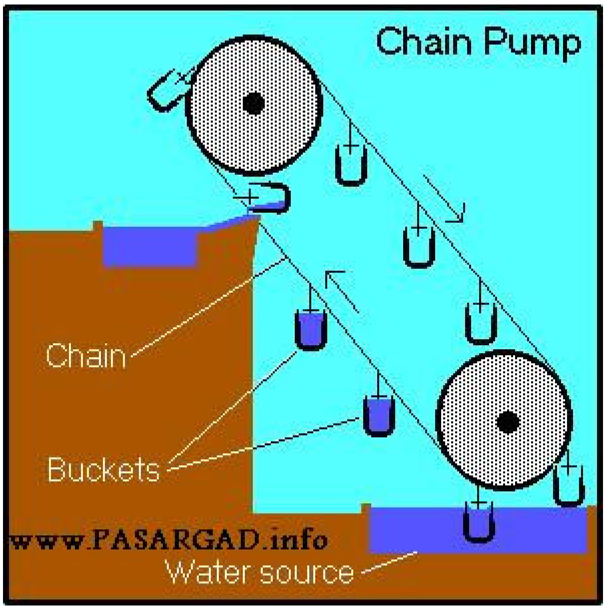
در طی مصاحبه با یک پروفسور آمریکایی باستانشناس ایشان ادّعا کردند این مورخین یونانی بودند که صدها سال پس از ساخته شدن چنین باغهایی(چنانکه خود ادّعا کرده اند) از ساخته شدن باغهای معلّق به دستور نبوکد نصر آنهم در بابل خبر دادند.درحالیکه در یکصد سال گذشته هیچ سندی از هزاران لوح گلی بابل حتّی اشاره ای به وجود این باغها ندارد.با توجّ به اینکه شاهان باستانی بعید به نظر میرسد چنین اثر معماری نبوغ آمیزی را بسازد و در هیچ سند خود از آن یاد نکند!

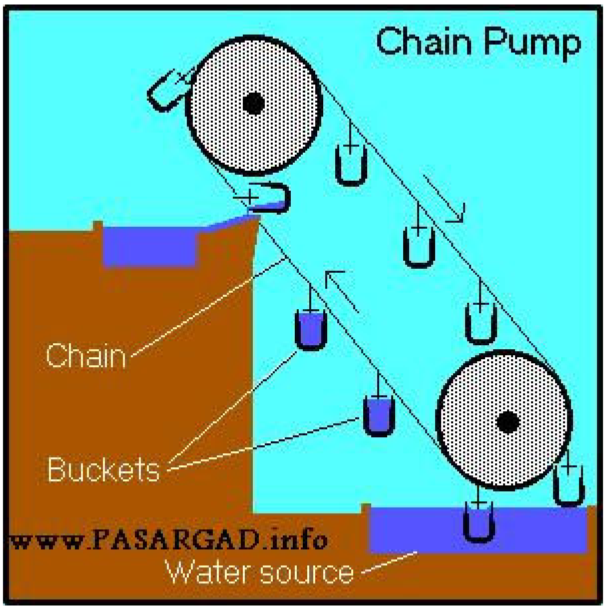
ایشان معتقد بودند که باغهای معلّق نه در بابل بلکه در نینوا و آنهم صدها سال قبل از نبوکدنصر بدست شاه مقتدری بنام Sennacherib که در واقع یک نابغه فن معماری بوده است .. ساخته شده. و جالب اینکه ده ها تصویر نقش برجسته از این باغها و نیز یک لوح گلی بزرگ را که شرح دقیق ساخت باغها بود در این مستند نشان داد Sennacherib.درواقع بنیانگزار پادشاهی آشور در ۷۰۰ قبل از میلاد به پایتختی نینوا بود.

Sennacherib برای آبیاری باغهایش طبق محاسبه دانشمندان به روزی حدود ۳۰۰ هزار کیلو آب نیاز داشته. و از آنجا که سطح باغ ها از رودخانه خیلی بالاتر بوده سیستمی عجیب را ابداع کرده بود.

استوانه هایی که درونشان میله ای چوبین قرار داشت و دور میله توسط پوست درخت نخل مارپیچ هایی درست کرده بودند که با چرخش مارپیچ آب از پائین به بالا منتقل میشد. و عجیب اینکه این سیستم در جهان علم با نام معروف پیچ یا مارپیچ ارشمیدس خوانده میشود و از روح این لوح نشان داده شد که دقیقاً ۴۰۰ سال قبل از ارشمیدس این Sennacherib بوده که با همین سیستم باغهای افسانه ای خود را آبیاری میکرده.آنهم ۳۰۰ هزار کیلو آب در روز!!

مطابق محاسبه باستان شناسان برای این کار به حداقل ۱۸ زنجیره از این وسایل از رودخانه به بالای باغهایش احتیاج داشته .





زمانی که باغهای معلق به وجود آمد ، بابلی ها تاریخی به قدمت تقریباً ۳۰۰۰ سال را پشت سر داشتند. بابل که در قسمت سفلای رود فرات قرار داشت ، نخست مسکن سومریها (قومی که حدود ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد در بین النهرین میزیستند) بود ، سپس توسط مهاجران اکدی که حدود ۲۶۰۰ سال قبل از میلاد به بابل آمدند ، اشغال و تسخیر شد و ۵۰۰ سال پس از آن توسط اقوامی که از شمال بین النهرین به آنجا آمدند ، تحت سلطه قرار گرفت و مأوا و مسکن آنها شد. پس از یک دورانِ کوتاه شکوفایی تحت سلطنت شاه حمورابی (۱۷۲۸ ــ ۱۶۸۶ پیش از میلاد) ، پشت سر هم « هیتیت » ها (قومی باستانی که در آسیای صغیر و سوریه میزیستند و دارای تمدنی درخشان بودند و در حدود قرن ۱۸ الی ۱۲ قبل از میلاد زندگی میکردند و در قرن ۱۲ قبل از میلاد توسط مردم افروغیه و آشور برافتادند) از شرق آسیای صغیر ، کاسیان (قومی کهن از کوه نشینان نواحی زاگرس) از ایران و آشوریها که در سرزمینهای پر محصول بین دجله و فرات میزیستند ، بر بابل تسلط یافتند.

در سال ۶۲۶ پیش از میلاد ، نبوپولاسار ، یکی از شاهزادگان اقوام کلدانی که در جنوب بابل زندگی میکردند ، علیه رژیم ستمگر آشوریها سر بلند کرد. هر دو شهر آشوری یعنی « آشور » و « نینوا » کاملاً نابود شدند. کشور پادشاهی بزرگ آشور بین « کلدانیان » و « مادها » تقسیم شد ». نبوپولاسار » شاه امپراتوری جدید بابل ، جنوب و غرب آشور ، بین النهرین ، سوریه و فلسطین را از آنِ خود کرد و مادها باقیمانده ی سرزمینهای وسیع آشوریها را به خود اختصاص دادند.

زمانی که باغهای معلق به وجود آمد ، بابلی ها تاریخی به قدمت تقریباً ۳۰۰۰ سال را پشت سر داشتند. بابل که در قسمت سفلای رود فرات قرار داشت ، نخست مسکن سومریها (قومی که حدود ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد در بین النهرین

میزیستند) بود ، سپس توسط مهاجران اکدی که حدود ۲۶۰۰ سال قبل از میلاد به بابل آمدند ، اشغال و تسخیر شد و ۵۰۰ سال پس از آن توسط اقوامی که از شمال بین النهرین به آنجا آمدند ، تحت سلطه قرار گرفت و مأوا و مسکن آنها شد. پس از یک دورانِ کوتاه شکوفایی تحت سلطنت شاه حمورابی (۱۷۲۸ ــ ۱۶۸۶ پیش از میلاد) ، پشت سر هم « هیتیت » ها (قومی باستانی که در آسیای صغیر و سوریه میزیستند و دارای تمدنی درخشان بودند و در حدود قرن ۱۸ الی ۱۲ قبل از میلاد زندگی میکردند و در قرن ۱۲ قبل از میلاد توسط مردم افروغیه و آشور برافتادند) از شرق آسیای صغیر ، کاسیان (قومی کهن از کوه نشینان نواحی زاگرس) از ایران و آشوریها که در سرزمینهای پر محصول بین دجله و فرات میزیستند ، بر بابل تسلط یافتند.

در سال ۶۲۶ پیش از میلاد ، نبوپولاسار ، یکی از شاهزادگان اقوام کلدانی که در جنوب بابل زندگی میکردند ، علیه رژیم ستمگر آشوریها سر بلند کرد. هر دو شهر آشوری یعنی « آشور » و « نینوا » کاملاً نابود شدند. کشور پادشاهی بزرگ آشور بین « کلدانیان » و « مادها » تقسیم شد « .نبوپولاسار » شاه امپراتوری جدید بابل ، جنوب و غرب آشور ، بین النهرین ، سوریه و فلسطین را از آنِ خود کرد و مادها باقیمانده ی سرزمینهای وسیع آشوریها را به خود اختصاص دادند .



هنگامی که « نبوپولاسار » در سال ۶۰۵ پیش از میلاد در گذشت ، پسر او « نبوخد نصر » بر تخت نشست. او کشور خود را با جنگهای بیشمار ، تبدیل به قدرت جهانی زمانِ خود کرد و همزمان پایتخت کشورش « بابل » را تبدیل به بزرگترین ، جدید ترین و پرشکوهترین شهر جهان در آن روزگار کرد.

«نبوخد نصر » ، « اساگیلا » را که معبد مرکزی و اصلی خدای امپراتوری بابل ، مردوک (گوساله ی خدای خورشید) بود ، بازسازی کرد و دور تا دور معبد ، تأسیسات عظیم مجلل و باشکوهی به وجود آورد. او ساختمان برج مطبق ۹۰ متری «

اتمنانکی » را که معبد دیگری برای « مردوک » بود دوباره آغاز کرده و به پایان رسانید. این معبد بعدها در تاریخ به « برج بابل » موسوم شد ». نبوخد نصر » دستور داد برای جشنهای مجلل و باشکوهِ بیشماری که تقریباً همه روزه در بابل برپا میشد ــ و به این شهر لقب « بابل گناهکار » داده بود ــ یک خیابان عظیم ، مخصوص سان و رژه و مراسم جشن بسازند که شکوه و جلال آن در جهانِ آن روز ، مثال و مانندی نداشت. او دو کاخ بزرگ پادشاهی ساخت و دستور داد با بنای یک دیوار حلقوی دو جداره که قبلاً از آن صحبت شد ، حصاری به دور شهر به وجود آورند تا شهر و ساکنان آن از ایمنی کامل برخوردار باشند. خیابانهای پهن و مجلل از طریق دروازه های بزرگی که در این برج و بارو ایجاد شده بود ، خارج شهر را به داخل شهر وصل میکرد و در دو طرف این خیابانها ، کاخها و معابد زیادی که تازه برپا شده بود ، وجود داشت. دروازه و خیابانی که به نام « ایشتار » الهه ی جنگ و عشق ، نامیده شده بود ، با تصاویر برجسته ی جانوران بر روی سنگهای مینا (سنگهای لعابی) تزیین شده بود. بر طبق نوشته های به دست آمده از یک کتیبه به خط میخی ، در شهر بابل ۵۳ معبدِ خدایان بزرگ ، ۵۵ معبد کوچکتر مردوک ، ۳۰۰ مجتمع معبدی کوچکتر خدایان زمینی و ۶۰۰ مجتمع معبدی خدایان آسمانی ، ۱۸۰ محراب ایشتار و ۲۰۰ محراب دیگر برای دیگر خدایان وجود داشته است!

مهمانان و بازدید کنندگان از سراسر سرزمینهای بیگانه به این شهر می آمدند تا عظمت و شکوه آن را دیده و مورد تحسین و ستایش قرار دهند. در خیابانهای شلوغ شهر علاوه بر این مهمانان ، احتمالاً نخستین جهانگردان تاریخ ، سربازان ، جیب بُرها ، غیبگوها و فالگیرها ، نوازندگان دوره گرد و مهمتر از همه بازرگانان ــ که با کاروانهای خود آمده بودند تا کالاهای خود را از تمام سرزمینهای غنی و آباد عرضه نمایند ــ یافت میشدند. در بازارهای بابل ، ارغوان از فنیقیه ، کندر از عربستان ، فرش و سنگهای زینتی از ایران ، قلع از انگلستان ، نقره از اسپانیا ، مس و طلا از مصر و ادویه و عاج فیل از هندوستان عرضه میشد. علاوه بر بازرگانان ، تعداد بیشماری هنرمند و کارشناسان صنایع دستی به بابل می آمدند. آنها میدانستند ، صابون چگونه ساخته میشود و پارچه را چگونه رنگ میکنند. آنها میتوانستند فلزکاری و ریخته گری کنند و جامهای شیشه ای تولید نمایند. همچنین پزشکان زیادی در بابل حضور داشتند که سنت قدیم « هنر سالم سازی » را ــ پزشکی در آن زمان هنر محسوب میشد ــ پیشه کرده و حتی عملهای جراحی بسیار سختی را انجام میدادند. چون این پرشکان ، مانند تمام بابلیهای دیگر این اعتقاد را داشتند که هر چیزی که برای انسان اتفاق می افتد ، خواست خدایان و در دست خدایان است ، هر گونه معالجه ی پزشکی با مراسم دعا و اوراد خوانی همراه بود.

زندگی و کار و تلاش در شهر و روستا بر اساس قوانینی تنظیم میشد که حدود ۱۲۰۰ سال پیش از آن توسط شاه قدیم بابل حمورابی (۱۷۲۸ ــ ۱۶۸۶ قبل از میلاد) به وجود آمده بود. این قوانین ، که قدیمی ترین قانونهای جهان محسوب میشوند ، بسیار سخت بودند: دستهای دزدان را قطع میکردند ، مجرمان برای جرائمی دیگر کور میشدند ، یا قیر مذاب بر روی آنها ریخته میشد و یا بینی و گوشهای آنها بریده میشد !پزشکان برای عملهای جراحی اشتباه ، جان خود را از دست میدادند. اگر زنی به همسر خود خیانت میکرد و یا از انجام وظایف زناشویی و خانه داری خود سر باز میزد ، جان میباخت. در مورد مردان ، قانون نرمی و انعطاف بیشتری داشت: البته آنها بطور رسمی حق داشتند فقط یک همسر اختیار کنند ؛ ولی اگر مردی یک یا چند معشوقه هم داشت ، چشم پوشی میشد. در دورانی که بابل تنها در طول چند دهه تبدیل به شهر پیشتاز زمان خود گردید ، « بخت النصر دوم » قسمت اعظم دوران پادشاهی ۴۳ ساله ی خود را در جنگها و لشکر کشیهای متعدد به سر آورد. او با آشوریان طغیانگر در شمال و سوریها در غرب و مهمتر از همه با یهودیان در فلسطین ــ که با مصریان متحد شده بودند ــ به جنگ پرداخت. او در سال ۵۸۷ قبل از میلاد ، شهر اورشلیم را تا پی ساختمانها نابود کرد .ساکنان این شهر ، آنهایی که از جنگ جان سالم به در برده بودند ، به اسارت بابلیها در آمده و به بابل برده شدند. بسیاری از تاریخنگاران ادعا میکنند که بخت النصر برای پیشبرد کارهای ساختمانی بابل به این اسیران نیاز داشته است.



در این زمان بود که باغهای معلق ، دومین اثر از عجایب هفتگانه ، به وجود آمد. این بنا احتمالاً هدیه ای از طرف بخت النصر به همسرش ، یک شاهزاده خانم ایرانی ، بوده ــ همانطور که قبلاً اشاره شد ــ معلوم نیست که این شاهزاده خانم واقعاً همنام ملکه ی افسانه ای آشوری « سمیرامیس » بوده است یا خیر؟

بنا بر گزارشهای تاریخی موجود ، بخت النصر دستور داد باغهای معلق را بسازند تا غیبتهای طولانی خود را نزد ملکه جبران کند ، و همچنین برای همسرش در جلگه ی یکنواخت فرات ، خاطره ی کوچکی از کوهستانهای پوشیده از جنگل وطنش ایران را فراهم آورد.

ایجاد باغهای سلطنتی در زمینهایی که اصولاً مختص کشاورزی نبودند ، مسئله ی جدیدی نبود .پیش از آن پادشاه ، ظاهراً مجنون آشوری « سان حریب » (۷۰۵ ــ ۶۸۱ قبل از میلاد</SPAN> دستور داده بود ، به دور معبد خدای سرزمینش « آشور » در نینوا سوراخهایی در کف صخره ایِ آن حفر کنند .این سوراخها از طریق کانالهای زیر زمینی که آب در آنها جاری بود ، به یکدیگر متصل بودند ؛ آنگاه این سوراخها با خاک پر شد و به این ترتیب پی مناسب برای باغ فراهم آمد.

البته این باغ آشوری ، قابل مقایسه با « باغهای سمیرامیس « نبود. برابر نوشته های همرأی و مشابه نویسندگان یونانی و رومی در زمان احداث باغهای معلق و نیز نویسندگان یونانی و رومی زمانهای سپسین ، باغهای معلق سمیرامیس چه از نظر زیبایی و جلال و شکوه و تأسیسات و چه از نظر گوناگونی و تعدد نوع گیاهان و گلها ، در جهان آن روزگار بی مثال و بی همتا بود .

بخت النصر به تمام سربازان خود دستور داده بود که هنگام لشکر کشی های خود به سرزمینهای دور ، هر آنچه را که از گیاهان ناشناخته می دیدند ، از ریشه در آورده و با سرعت ، آنها را به بابل ارسال دارند. به ندرت کاروانی پیدا میشد که گیاهی جدید از سرزمین خود نیاورده باشد و به ندرت کشتیهایی پیدا میشدند که یک روئیدنی جدید را از سرزمینهای دوردست نیاورده باشند. به این ترتیب در بابل یک باغ بزرگ رنگارنگ ایجاد شد که نخستین باغ گیاهشناسی جهان به شمار می آمد .

احتمالاً هر یک از هفت تراس ، باغی مخصوص به خود داشت. از این رو به باغ بابل کلمه ی جمع « باغهای معلق » اطلاق میشده است. با این وجود این هفت تراس و تأسیسات مستقل با هم یک مجموعه ی کامل را میساختند: در لبه ی خارجی هر تراس هزاران گیاه پیچک و بالارونده و آویز روییده بوده ، که تا باغ تراس زیرین خود امتداد می یافتند و به این ترتیب از هفت باغ مجزا یک مجموعه ی کامل میساختند. یک کوه بزرگ سبز با شیب تند با تعداد بیشماری از درختان ، پرچینها ، بیشه ها و گلها که در مجموع آویزان و یا معلق به نظر می آمدند ــ و از این جهت به این مجموعه ، صفت باغهای « معلق » داده شده است.

برده ها به ویژه در تابستان که درجه ی حرارت تا 50 درجه ی سانتی گراد بالا می رفت ، بدون وقفه از چاه آب میکشیدند و آب را به داخل کانالهای کوچک متعدد میراندند. از طریق این کانالها آب از بالاترین طبقه ی باغ به تمام شبکه های پایین تر تأسیسات جاری میشد. در تمام طبقات ، جویبارها و آبشارهای کوچک جریان داشت ؛ درون حوضها و برکه های کوچک ،

اردکها و مرغابیها شنا میکردند و قورباغه ها میخواندند ؛ زنبورها ، پروانه ها و سنجاقکها از این شکوفه به آن شکوفه می پریدند ــ و در حالی که شهر بابل زیر تیغ آفتاب گرم تابستان بود ، « باغهای سمیرامیس » فارغ از محنت کم آبی و گرما ، شکوفا و سبز و خرم بود. به طور مسلم این ــ دوگانگی و تضاد در یک محیط ــ بود که باغ بابل را در مقام پرافتخار دوم ، در فهرست عجایب هفتگانه ی جهان قرار داد.

پیکره زئوس در المپیا



در یونان باستان هر چهار تابستان یکبار واقعه ی شگفت انگیزی به وقوع می پیوست: حال چه در همان زمان « آتنیها » در حال جنگ علیه « اسپارتها » بودند یا « ایونیها » در حال جنگ علیه « تبسیها » ؛ چه در همان زمان دو ارتش آماده ی جنگ در مقابل هم صف آرایی کرده بودند ؛ چه شهرها در حال محاصره ، تسخیر و غارت بودند ، درست مثل اینکه هیچ اتفاقی نیفتاده باشد ، جوانان آتنی ، اسپارتی و مردانِ جوان از سراسر یونان از کنار ارتشهای در حال جنگ و شهرهای محاصره شده عبور میکردند و خود را به « المپیا » ، یکی از عبادتگاههای « زئوس « ، در ۲۶۰ کیلومتری شمال غربی آتن میرساندند. زیرا در آنجا جشن بزرگ برپا میشد و تا زمانی که این جشن ادامه داشت ، صلح در اطراف این پرستشگاه برقرار بود. تمام شرکت کنندگان در جشن برای رفت و آمد به « المپیا » آزادی مطلق داشتند ؛ البته جنگ در سرزمینهای دورتر میتوانست ادامه یابد.

زئوس خدای خدایان یونانی اینگونه میخواست و این جشن همواره به افتخار او برپا میشد. علاوه بر آن: « زئوس » آفریدگار قدرتمندِ آذرخش ، چنین فرمان داده بود.

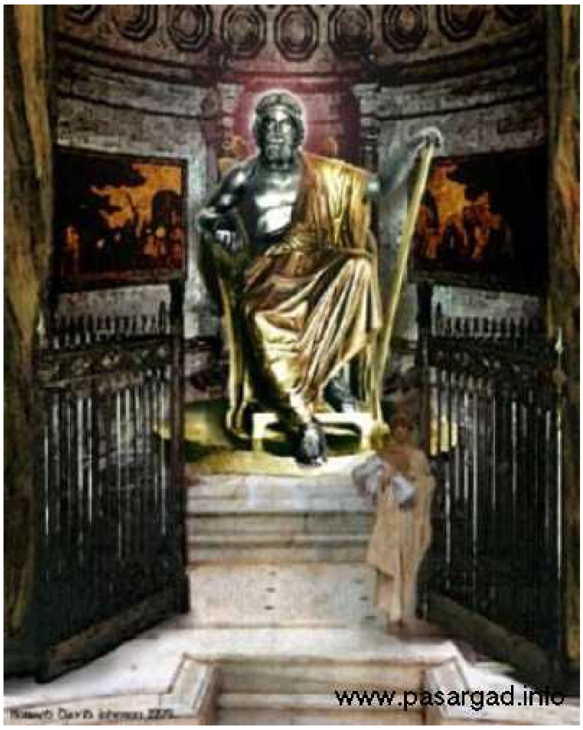
»کرونوس » پدر زئوس ، بنا بر افسانه ها ، در قسمت بالای المپیا بر تپه ای میزیست. غیبگویی برای او پیش بینی کرده بود که یکی از پسرانش او را از تخت به زیر خواهد کشید. از آن پس کرونوس تمام فرزندان خود را بلافاصله پس از تولد

می بلعید. هنگامی که فرزند ششم یعنی زئوس متولد شد ، همسر کرونوس ، « رها » به حیله ای دست زد: او به جای نوزاد قطعه سنگی را در قنداق پیچید و « کرونوس » که بسیار خشمگین بود ، آن را بلعید.

زئوس در مکانی پنهان بزرگ شد .هنگامی که به سن بلوغ رسید ، تصمیم گرفت از اعمال ستمگرانه ی پدرش انتقام بگیرد :

زئوس ابتدا به پدرش داروی مخصوص قی و تهوع خورانید که بر اثر آن « کرونوس » پنج پسر و دختری را که پیش از زئوس متولد شده بودند و او بلعیده بودشان ، زنده بالا آورد !

آنگاه نوبت به مبارزه ی بیرحمانه ی تن به تن میان پدر و پسر رسید. زئوس بر پدر پیروز شد و پدرش را به « تارتاروس » ، جهنم عهد باستان افکند. از آن پس او پادشاه مطلق « المپ » ، شاهِ خدایان و انسانها و خدای آب و هوا بود. او برای یادبود پیروزیش مسابقات ورزشی المپیا را ترتیب داد.



بدین ترتیب برای نخستین بار در سال ۷۷۶ پیش از میلاد و هر چهار سال یکبار ، جشن بزرگی برپا میشد که طی آن اعمال و مراسم مذهبی جای خود را به مبارزات نمایشی ورزشی میداد. این جشنها « بازیهای المپیک » نام گرفت و فاصله ی زمانی میان دو بازی به عنوان مقیاس زمانی این سالها ، « المپیاد » نامیده شد. هر « المپیاد » به نام یکی از برندگانِ آخرین مسابقات المپیک نامگذاری میشد. اگر امروزه هم این رسم برقرار بود ، مثلاً فاصله ی زمانی بین بازیهای المپیک ۱۹۸۴ و ۱۹۸۸ به نام شناگر آلمانی « المپیاد مایکل گروس » خوانده میشد.

نخستین بازیهای المپیک در سطح کوچک و محدودی اجرا میشد. فقط جوانان آبادیهای اطراف به پای تپه های «

کرونوس « به بیشه های مقدس می آمدند تا در مسابقات ورزشی ، قدرت خود را ارزیابی کنند. تنها ساختمانهایی که اوایل وجود داشت « گنج خانه » ، ساختمان مخصوص آتش المپیک ، معبدی برای « زئوس » و همسرش « رها » و همچنین یک محراب کوچک بود.

300سال پس از نخستین بازیهای المپیک ، شهر « المپیا » کاملاً متفاوت به نظر میرسید: مسابقات محلی کوچک تبدیل به مهمترین و باارزشترین مسابقات ورزشی پان هلنی (سراسر یونانی) شده بود که هر بار بهترین ورزشکاران و هزاران تماشاگر از تمام یونان برای شرکت در آن به المپیا هجوم می آوردند. چون در این شهر بناهای مسکونی وجود نداشت ، آنها در چادر میخوابیدند. بازرگانان بساط تجارت و خرید و فروش خود را پهن میکردند ، شاعران آثار خود را در برابر گروه بیشماری از مردم اهل هنر میخواندند و بیشه ی مقدس کوچک در این میان به جنگلی از پیکره ها ، معابد و محرابهای بزرگ و کوچک تبدیل شده بود ـــ المپیا اکنون والاترین مکان مقدس برای پرستش زئوس به شمار می آمد.



در حدود سال ۴۷۰ قبل از میلاد در سرتاسر یونان اعلامیه ای برای جمع آوری اعانه ی عمومی از فقیر و غنی انتشار یافت: « قرار است برای زئوس در المپیا معبدی بزرگتر و باشکوهتر از هر معبد دیگر در یونان ساخته شود«

صدقه ها و اعانه ها سرازیر شد: طلا ، گنجینه های هنری ، سلاح و تجهیزات ، جواهر و هر چیزی که میتوانست به طریقی به کار آید ، تا برای زئوس خانه ای که از نظر شکوه و جلال تا آن زمان کسی ندیده بود ، ساخته شود.

ساخت این معبد در سال ۴۵۷ پیش از میلاد به پایان رسید و معبد گشایش یافت. این معبد بر یک تپه ی مصنوعی به ارتفاع یک متر بنا شده بود. پی ساختمان که تقریباً صحیح و سالم باقی مانده است ، به ابعاد ۶۴×۲۷ متر است. بر روی

این پی در مجموع ۳۴ ستون هر یک به ارتفاع ۱۰/۵۳ متر از جنس سنگ آهک صدفی برپا شده بود که سقف سنگین معبد را که از صفحه های سنگ مرمر بود ، نگاه میداشت .

در مرکز معبد ، « سلا » یا به عبارت دیگر پرستشگاه با پیکره ی زئوس قرار داشت. این پیکره را مجسمه ساز معروف آن زمان « فیدیاس » برای این معبد ساخته بود. این پیکره ی زئوس سومین اثر از عجایب هفتگانه ی جهان و تنها اثری بود که زیر آسمان باز قرار نداشت ، بلکه در یک فضای سقف دار مورد تحسین دیدار کنندگان قرار میگرفت.

»فیدیاس » از اهالی آتن بود و بزرگترین هنرمند زمان باستان به شمار می آمد. او در مأموریتی از جانب دوستش « پریکلس » به صورتی فراگیر و همه جانبه در ساخت و نیز در خلق پیکره های سنگی « آکروپولیس » سهم داشت. او در سال ۴۳۸ قبل از میلاد ، پیکره ی « پالاس آتنه » را که یکی از باارزشترین آثار هنری زمان خود بود ، خلق کرد. هنگامی که « فیدیاس » مأموریت ساخت پیکره ی زئوس المپیا را به عهده گرفت ، بی درنگ فرمان داد در ۸۰ متری معبد یک کارگاه هنری برپا شود که فضای داخل آن از نظر ابعاد دقیقاً اندازه های پرستشگاه معبد یا « سلا » را داشت. او در اینجا با کمک دو دستیار ، زئوس را با شکل و شمایلی که امروزه فقط میتوان بر روی سکه های عتیقه و باستانی یونانی یافت ، پدید آورد.

زئوس بر یک صندلی دسته دار با پشتی بلند نشسته بود. در دست چپ به نشانه ی قدرت و نیروی خود ، عصایی سلطنتی که بر سر آن یک فرستاده ی مقدس ــ یک شاهین ــ نشسته بود ، داشت .

بر کف دست راست او ، الهه ی بالدار پیروزی « نایک » (که در آثار هنری مسیحیان به عنوان فرشته از آن برداشت شده است</SPAN> ایستاده بود.

سر زئوس با تاجی از شاخه های زیتون ــ به مانند تاجی که قهرمانان المپیک به عنوان جایزه ی برنده دریافت میکردند ــ زینت شده بود. پاهای این خدای خدایان بر روی یک چهار پایه که بر گرده ی دو شیر حمل میشد ، آرام گرفته بود. بر روی کتیبه ای که روی چهار پایه نصب شده بود ، نوشته شده بود: « فیدیاس آتنی ، پسر خارمیدس ، مرا خلق کرده است »



فیدیاس ابتدا در کارگاه هنری خود داربستی از آهن ، چوب و گچ ، به اندازه ی تقریبی پیکره ی زئوسی که در نظر داشت پدید بیاورد ، برپا کرد. آنگاه آن قسمتهایی از بدن که پوشیده نبود ، یعنی صورت ، بازوان ، دستها و پاها با عاج فیل که هنرمندانه و استادکارانه شکل یافته بود و حالت داده شده بود ، روکشی شد .

این افسانه در یونان زبانزد بود که زئوس فیلها را برای این خلق کرده است که عاج لازم برای ساخت پیکره ی خود را فراهم کند. موها ، جامه و صندلی زئوس از طلا درست شده بود. محاسبات درباره ی میزان طلای به کار برده شده در پیکره های مشابهی که توسط فیدیاس ساخته شده ، این حدس و گمان را به وجود می آورد که در مجسمه ی زئوس المپیاد تقریباً ۴۴ تالنت یعنی حدود ۲۰۰ کیلوگرم طلا مصرف شده بوده است. چشمان خدا احتمالاً از سنگهای قیمتی به بزرگی یک مشت بوده است.

ارتفاع کلی پیکره ۱۲ متر بود. قامت « نایک » الهه ی پیروزی به تنهایی به اندازه ی یک مرد کامل و بالغ بود. بدیهی است که نقل مکان این پیکره ی عظیم به صورت یکپارچه از کارگاه به معبد که در کنار کارگاه قرار داشت ، غیر ممکن بود. به احتمال زیاد ، فیدیاس پس از پایان کار مجسمه ی زئوس ، آن را به قطعات متعدد کوچکتری از هم جدا کرده ، آنگاه دستور داده این قطعات را به داخل « سلا » یا پرستشگاه حمل کنند و سپس آنها را دوباره به شکل زئوس نیرومند و عظیم روی هم سوار کرده است.

در آن زمان در یونان ساختمانها و پیکره های بیشماری وجود داشت که از دیدگاه هنری با پیکره ی زئوس ساخته ی فیدیاس کاملاً برابری میکرد. بنابراین چرا فقط همین مجسمه ی زئوس المپیا به عنوان یکی از « عجایب جهان » به شمار آمده و مثلاً مجسمه ی « آتنه » ساخته ی همین پیکر تراش و یا آکروپولیس ، جزو عجایب جهان محسوب نشده است؟ !

برای این پرسش دو پاسخ که یکدیگر را کامل میکنند ، وجود دارد .اول اینکه همانگونه که پیشتر گفته شد ، المپیا مرکز عبادت و پرستش زئوس در تمام یونان ، و پیکره ی ساخت فیدیاس بزرگترین و معروفترین تجسم والاترین خدای یونانیها بود. پاسخ و توضیح دیگر که از نظر تاریخشناسان فرهنگی نیز بیشتر مورد قبول بوده و دلیل محکمتری به شمار می آید این است که: فیدیاس با خلق مجسمه ی خود ، تصویر کاملاً جدیدی از زئوس را به وجود آورده است. خدایان یونان تا آن زمان تنها به واسطه ی قدرت لایزال و بی پایان و نیز فناناپذیری خود از انسانها متمایز بودند. در سایر موارد خدایان و انسانها کاملاً شبیه یکدیگر بودند: خدایان همانند انسانها انتقامجو و خودبین ، کینه توز و بیرحم بودند ؛ و زئوس خود نیز از هیچ نوع دسیسه و توطئه ای برای جلب نظر و محبت زنان گوناگون ابا نداشت.

اما زئوس امپیا برخلاف آن اثر دیگری داشت: در آنجا یک مرد پیر و دانا با خطوط چهره ی متین بر تخت نشسته بود . خدایی که ترس ایجاد نمیکرد. بلکه اعتماد و آرامش میداد. خدای که نیرومند ، ولی پدری مهربان و با محبت بود. این زئوس ، علاقه و تمایل ویژه ی تمام فناپذیرها را به خود جلب میکرد.

ورزشکاران به این مجسمه به عنوان خدای حافظ و داور بازی ها مینگریستند. آنها در روز آغاز مسابقات ، در محراب آن گرد می آمدند ، قربانی میکردند ، برای پیروزی خود نیایش میکردند و سوگند میخوردند مردانه و صادقانه مبارزه کنند .

آنگا جشنهای پنج روزه آغاز میشد ، که در آن مردان جوان نیمه برهنه در انواع گوناگون رشته های ورزشی با همدیگر برای پیروزی در المپیک به رقابت و مبارزه می پرداختند.



برندگان مسابقات به عنوان پاداش پیروزی فقط تاجی از شاخه های زیتون ـــ که بر سر آنها نهاده میشد ـــ میگرفتند. شاخه را یک نوجوان محلی با یک قیچی طلایی از یک درخت زیتون ـــ که پنداشته میشد « هرکول » پسر زئوس آن را کاشته است ـــ میچید .

بدین وسیله این معنا بیان میشد که این جایزه نه از سوی انسان ، بلکه از سوی خود زئوس اعطا میگردد .

بازیهای المپیک به ترتیبی که گفته شد ، برای مدت 1100 سال تقریباً بدون تغییر اجرا شد. تنها تغییر در آن بود که از حدود اواسط سده ی چهارم پیش از میلاد مسیح ، علاوه بر شاخه های زیتون ، جوایز نقدی بزرگی نیز به برندگان پرداخت میشد ـــ بنابراین دوستاران هنر ورزش یا « آماتورها » که به افتخار خدای خدایان زئوس به مبارزه با یکدیگر میپرداختند ، تبدیل به ورزشکارانی که شغلشان ورزش بود ، یا به عبارت دیگر « حرفه ای ها » شدند .

سپس مسیحیت به جهان یونانی راه گشود. اندیشه درباره ی زئوس ضعیف شد و به تاریکی گرایید. در سال ۳۹۳ میلادی امپراتور مسیحی « تئودوسیوس اول » بازیهای المپیک را به عنوان عبادتهای کافرانه ممنوع کرد.

از مجموعه ی ساختمانهای المپیک تاکنون فقط پی معبد و تعدادی مجسمه های کوچک و کنده کاریهای کنگره ی معبد کشف شده است. درباره ی محل مجسمه ی زئوس فقط حدس و گمانهایی وجود دارد. آنچه مسلم است اینست که پیکره ی زئوس در زلزله ای در سده ی دوم میلادی به سختی آسیب دید. اینکه آیا این پیکره بعد از آن ـــ به

طوری که برخی میگویند ــ در سال ۳۵۰ میلادی توسط غارتگران منهدم شده است یا اینکه در سال ۴۷۵ میلادی به قسطنطنیه حمل شده و در آنجا طعمه ی آتش سوزی شده است ، نامعلوم میباشد!

سرنوشت « فیدیاس » مجسمه ساز نیز در تاریکی قرار دارد. البته در سده ی 19 میلادی کارگاه او در حفاریهای باستانشناسی کشف شده است و در این حفاریها ، آلات و ابزار متعددی که به این هنرمند تعلق داشته ، پیدا شده است.

اما اینکه آیا فیدیاس در آرامش و افتخار بدرود زندگی گفته یا اینکه ــ آنگونه که بعضیها ادعا میکنند ــ به اتهام دزدی طلا و عاج از زندان آتن سر در آورده و زندگی را در آنجا به سر برده است ، هرگز آگاه نخواهیم شد.

ستونها



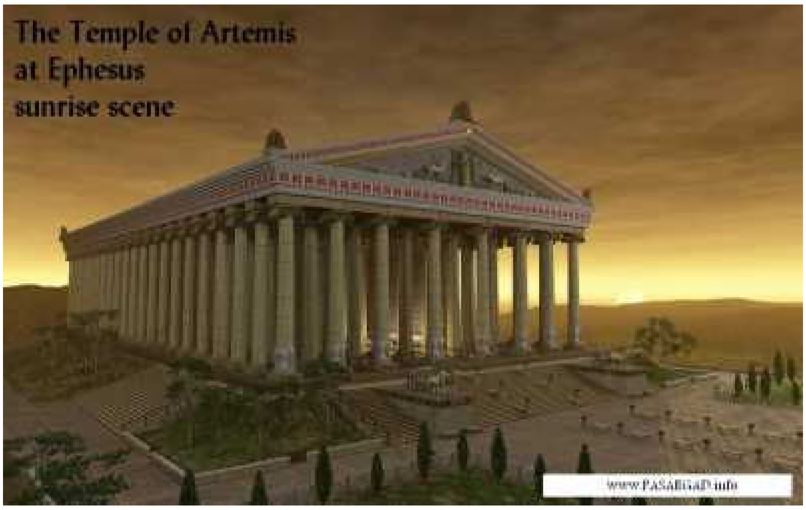
آوار



پی و زیر بنا



معبد آرتمیس



در یک شب گرم تابستانی سال ۳۵۶ پیش از میلاد ، مردی به آهستگی و بدون سر و صدا در خیابانهای شهر « اِفِسوس » در ترکیه ی امروزی حرکت میکرد. او در دست خود یک مشعل کوچک خاموش داشت که از بیم سایر کسانی که در حال گردش شبانگاهی بودند ، آن را زیر روپوش گشاد خود پنهان کرده بود. او در حالی که با احتیاط و ترس به اطراف خود مینگریست و از تمام خیابانهای اصلی شهر اجتناب میکرد ، بالاخره به یک معبد بزرگ سفید رنگ رسید که در کناره ی شهر

، قد برافراشته بود .

نگهبانان معبد در خواب بودند ، در نتیجه او توانست بدون هیچ مانعی به داخل عبادتگاه نفوذ کند. در آنجا او کاری را انجام داد که خشم و نفرت تمام مردم متمدن آن زمان را برانگیخت: او با مشعل تعدادی از اشیاء چوبی مورد پرستش و مقدس را به آتش کشید!

شعله های آتش خیلی سریع به بالاتر سرایت کرد ، دربهای چوبی روغن جلا داده شده و پرده ای که روی پیکره ی خدایان را میپوشانید ، طعمه ی آتش شدند و از فراز آن به زودی سقف معبد دستخوش حریق شد ؛ در اندک زمانی از عبادتگاه فقط خرابه ای پر دود باقی مانده بود! آن ستونهای مرمرین ــ که بعضی از شدت حرارات ترکیده بودند و برخی افتاده بودند ــ با شِکوه و شکایت در آسمان تاریک ، قد برافراشته بودند.

این مرد در برابر دادگاه که او را محکوم به شکنجه کرد ، اعتراف نمود که معبد را به آتش کشیده است تا با این عمل ، نامش را برای جهانِ پس از خود فراموش ناشدنی و جاودانی کند!

اگر چه افسوسیها به اتفاق تصمیم گرفتند که هیچگاه نام این دیوانه ی تشنه ی شهرت را نبرند ــ تا دست کم او را در رسیدن به هدفش ناکام بگذارند ــ ولی شاید درست به همین دلیل نام او هنوز هم معروف است: « استراتوس » و آن معبد که او آن را به خرابه و خاکستر تبدیل کرد ، زیباترین ، بزرگترین و مقدسترین پرستشگاه روی زمین ــ به قول تاریخنگار یونانی « آمپلیوس » ــ و یک یاد بود تحسین برانگیز از جلال و شکوه یونانی ــ به گفته ی دوست و همکار او « پلینیوس » ــ بود و معبد مرمرین آرتمیس در افسوس ، چهارمین اثر از شگفتیهای هفتگانه ی جهان بود.

این پرستشگاه در زمان آتش سوزی هزار سال از عمرش میگذشت. هنگامی که ایونیها در جستجوی امکانات زیست و زندگی در اواخر هزاره ی دوم قبل از میلاد از سرزمین اصلی یونان به آسیای صغیر مهاجرت کردند ، بندر بزرگ شبه جزیره ی « ساموس » را روبروی شهر افسوس بنا نهادند. شهر و بندر خیلی سریع به یک مکان بازرگانی و تجارتی شلوغ و پر هیاهو با خانه های بزرگ زیبا و کلبه های کوچک ، با خیابانهای تمیز و پهن ، با آگورهای (میدانهای تجارتی بازار مانند) شلوغ تبدیل شد. تجارت و جنبش و گردش مانند آنچه که در سرزمین پیشین یونان رواج داشت ، شکوفا شد. افسوس به سرعت یکی از مهمترین شهرهای جهان قدیم شد.

مهاجران در مکانی دور افتاده در دهانه ی رودخانه ی « کایستروس » یک منطقه ی محصور را یافتند که در آن یک درخت مقدس قرار داشت. ساکنان بومی و اولیه ی این منطقه یک خداوندگار طبیعت آسیای قدیم را ــ که یک زن با پستانهای

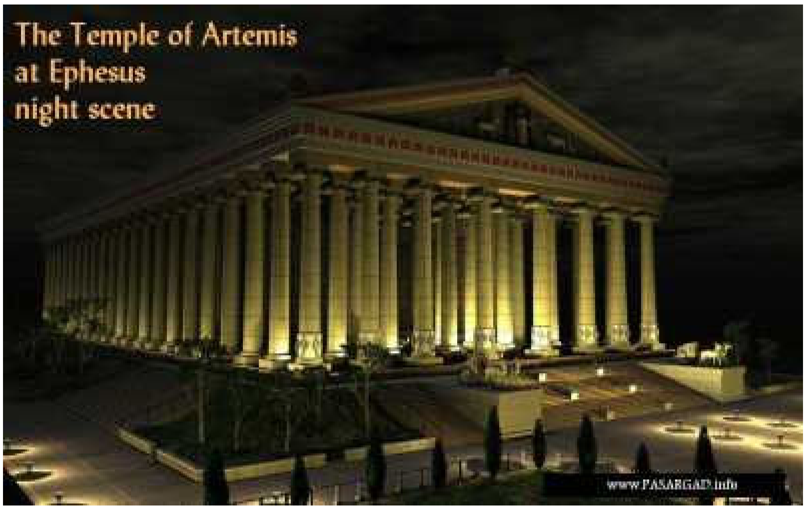
بسیار بود ــ عبادت میکردند. یونانیها این سنت عبادی را پذیرفتند. تنها تغییری که در این روش عبادی به وجود آوردند این بود که آن الهه ی طبیعت زنانه را با آرتمیس خودشان یعنی الهه ی باکره ی ماه ، شکارچی نیرومند ، حافظ شهرها ، زنان و جانوران جوان جایگزین کردند.

بدیهی است که این عبادتگاه کوچک در نظر یونانیان برای الهه شان که به هر حال یکی از دختران زئوس و خواهر « آپولون » بود ، کفایت نمیکرد. بنابراین آنها شروع به ساختن معبد جدیدی برای آرتمیس کردند ؛ این معبد باید بزرگتر و پرشکوهتر می بود .خوشبختی با بدبختی همراه شد ، که شهر افسوس در سال ۵۶۰ قبل از میلاد توسط « کرزوس » شاه لیدیه تسخیر شد. او نه تنها ثروت بی حد و حسابی داشت (چنانکه امروزه هم ثروتمندان را در اروپا کرزوس میخوانند) ، بلکه یکی از علاقه مندان و دوستداران هنر یونانی و از پرستندگان صمیمی خدایان یونانی بود. با کمک اقتصادی او معبد آرتمیس ، پر شکوهترین و مجللترین پرستشگاه یونانیها ــ که « آرتمیسیون » نامیده میشد ــ برپا گردید.

چون اغلب اوقات در آسیای صغیر زلزله رخ میداد ، از این رو معبد را در یک منطقه مردابی ساختند. زیرا این باور وجود داشت که زمین نرم زیر بنا میتواند حتی تکانهای سخت و شدید را تحمل و خنثی کند .

ابتدا گودبرداری عمیق انجام شد. در کف گود تیرها و الوارهای حمّال از تنه ی درختان بلوط که برای استحکام بیشتر ، دود اندود و خشک شده بودند ، جاسازی شد. این الوارها وزنِ یک پی ساختمانی سنگین و عظیم از سنگهای صخره ای را که تا سطح زمین در گود ریخته شده بود ، تحمل میکردند. روی این پی ، ساختمان معبد بنیان شد ؛ معبدی که ۵۱ متر عرض و ۱۰۵ متر طول داشت. ۱۲۷ ستون مرمرینی که سقف معبد بر آنها قرار داشت ، هر یک ۱۸ متر ــ به اندازه ی تقریبی یک ساختمان ۶ طبقه ــ ارتفاع داشت .

سقف و چوب بستِ شیروانی از چوب سدر بود. دربهای بلند دو لنگه ای محراب که از چوب جلا داده شده ی سرو ساخته شده بود ، به وفور با طلا و رنگهای درخشان و پرفروغ تزیین شده بود. در محراب مجسمه ی ایستاده ی آرتمیس با بیش از دو متر ارتفاع ، قرار داشت. این مجسمه از چوب تاک ساخته شده و با طلا و نقره پوشیده شده بود.



این ساختمان بی همتا و محتویات ارزشمندِ داخل آن را « ارستراتوس » جاه طلب با عمل جنون آمیز خود طی چند دقیقه نابود کرد. به هر حال نه تمام آن را: زیر ستونهای از هم شکافته شده و مجسمه های مرمرینی که سوخته و به آهک تبدیل شده بودند و در میان ظرفها و کوزه های ذوب شده و دیوارهای ترک خورده ، افسوسیها مجسمه ی آرتمیس را که تقریباً بدون هیچگونه صدمه ای سالم مانده بود ، یافتند!

آنها گفتند این یک معجزه است و پیدا شدن مجسمه را نشانه ای از یک مأموریت الهی تلقی کردند. مأموریت این بود که معبد را دیگر بار بسازند. ولی این بار باز هم بزرگتر ، باز هم زیباتر و باز هم باشکوهتر.

در سرتاسر یونان و نیز فراتر از یونان موجی از آمادگی برای ایثار در گرفت. پول ، جواهر و سایر نذرها و صدقه ها ، هدیه شده از پیر و جوان ، دارا و ندار ، به افسوس سرازیر شد و بی درنگ کار ساخت معبدی جدید آغاز شد.

معمار افسوسی « خئیروکراتس » که مأموریت یافته بود ، معبد جدید را بسازد ، نخست دستور داد باقیمانده ی خرابه هایی را که هنوز سرپا بود و از کوه خرابه ها بیرون زده بود ، جدا کرده و از محل خارج کنند. آنگاه باقیمانده ی خرابه ها را صاف و هموار کردند. این سطح صاف پی جدید معبد بود. این پی با بلوکهای مرمری ضخیم پوشیده شد ، به طوری که اکنون سطح زیر بنای معبد ۱۲۵×۶۵ متر اندازه داشت .

»خئیروکراتس » در ساخت بقیه ی قسمتهای معبد دقیقاً همان شیوه ها و معماری معبد قدیم را در نظر گرفت: درست روی محل ستونهای از هم پاشیده شده ، ۱۲۷ ستون جدید برافراشته شد. باز هم پایین ۳۶ ستون از این ستونها نقشهای برجسته به بلندایی بیش از قامت یک مرد وجود داشت. این نقشها کارهای خدایان و قهرمانان یونانی را نشان میداد. به این ترتیب طی چندین دهه معبد قدیم از نو برپا شد ولی ارتفاع معبد دو متر بیشتر از معبد سابق بود زیرا بر تل خرابه ها که اکنون پی جدید را تشکیل میداد ، باز هم یک کف دیگر که دو متر ارتفاع داشت ، فرش شده بود. تفاوت دیگری نیز وجود

داشت: برای اینکه باز دیوانه ای دیگر مثل « ارستراتوس » نتواند معبد را با آتش سوزی نابود کند ، سقف معبد این بار نه از چوب که از سنگهای عظیم بنا شده بود.



سال ۳۳۴ پیش از میلاد اسکندر کبیر در ادامه ی جنگهای مشهور خود موسوم به « لشکر کشی اسکندر » عملیات جنگی پیروزمندانه ی خود را از راه آسیای صغیر به سمت افسوس ادامه داد. او از معبد آرتمیس که در حال ساخت دوباره بود ، دیدار کرد و پیشنهاد نمود در مشاورت و در عمل و نیز قبل از هر چیز با پول در ساخت معبد کمک کند. او با این پیشنهاد خود افسوسیها را در وضع نامساعدی قرار داد. از یک سو آنها نمیخواستند پادشاه قدرتمند مقدونی را برنجانند ، از سوی دیگر به هر حال اسکندر در نظر آنها یک » بربر » بود (در یونان هر کس که یونانی نبود ، بربر ، به معنی بیگانه محسوب میشد</SPAN> ؛ آنها نمیخواستند از یک بربر کمک قبول کنند. بنابراین متوسل به حیله ای شدند: آنها برای این شاه بیگانه دلیل آوردند که حکمران قدرتمند و سردار جنگجویی چون اسکندر بدون شک یک خداست ؛ و اینکه یک خدا برای الهه ای یک معبد بسازد ، عملی ناشایست است .اسکندر خشنود و شادمان از پیشنهاد خود چشم پوشید.

ساخت معبد جدید مانند ساخت آرتمیسیون قبلی چندین دهه طول کشید و این بار نیز معبد آرتمیس تنها یک مرکز مذهبی نبود. در آنجا تجارتهای کوچک و بزرگ صورت میگرفت ، خرید و فروش میشد و مانند سراسر یونان ، معبد بزرگترین و مهمترین بانک در محل بود. هر کس پول نیاز داشت به کاهن بزرگ که نوعی مدیر بانک نیز بود ، مراجعه میکرد. او وام میداد و بهره میگرفت که البته بهره چندان کم هم نبود. مبنای عادی بهره شامل ۱۰٪ میشد. بنابراین هر کس میخواست

۱۰۰ تالنت داشته باشد ، می بایست سالیانه برای آن ۱۰ تالنت بهره میپرداخت .شهرها و شهرداریها وضعشان البته بهتر بود: آنها اگر وام میخواستند ، فقط ۶٪ بهره میپرداختند و اگر دولتی برای جنگ به پول نیاز داشت ، کاهن آرتمیس حتی ۱/۵٪ بهره درخواست میکرد.

افسوس پس از شکست در جنگ با رم در سال ۱۳۳ پیش از میلاد به تسخیر رم در آمد و آنگاه این شهر که اکنون « افیسیوس » خوانده میشد ، پایتخت استان جدید رومی آسیا قرار داده شد. این حادثه وقفه ای در جاذبه های شهر و معبد پدید نیاورد :الهه ی یونانی به الهه ی شکار رومی « دیانا » تبدیل شد و افیسیوس باز هم دوران شکوفایی را به خود دید .



آرتمیسیون برای مدت ۳ قرن دیگر مرکز ثقل فعالیتهای مذهبی ، روحانی و اقتصادی بود تا اینکه در سال ۲۶۲ میلادی به دست مهاجرین مهاجم « گوتی » غارت و بخشهایی از آن نابود شد. ۱۱۸ سال پس از آن ، این معبد برای همیشه معنا و

اهمیت خود را از دست داد: پادشاه رومی « تئودوریوس اول » مسیحیت را به عنوان دین رسمی کشور اعلام کرد و دستور داد تمام معابد کفر تعطیل شود. از این رو در نهایت آرتمیسیون به طور کلی زاید به نظر آمد. اکنون هر کس مصالح ساختمانی احتیاج داشت ـــ خواه مسیحیان برای ساختن کلیساهای جدید ، خواه سلجوقیان و اعراب که شهر افسوس را چندین بار اشغال کردند و در آنجا برای خود خانه ها ساختند ـــ آن را از معبد آرتمیس برای خود فراهم میکرد. « آرتمیسیون » به یک معدن سنگ تبدیل شد!

به این ترتیب ساختمانی که زمانی در تمام جهان معروف بود ، بطور کلی ناپدید شد و به همراه آن شهر قدیم افسوس نیز که به آهستگی در مرداب و باتلاقهای رودخانه ی « کیستروس » فرو رفت ، ناپدید شد. (این شهرها بعدها در قسمت بالایی باتلاقها از نو ساخته شد) هنگامی که در اواخر سده های میانه عثمانیها (ترکها) به آنجا آمدند ، شهر قدیمی افسوس و معبد بدون هیچ رد و اثری ناپدید شده بودند. هیچ کس دیگر نمیدانست که این دو کجا قرار دارند.

در اواسط سده ی ۱۹ باستانشناسان جستجو برای یافتن شهر افسوس و آرتمیسیون را آغاز کردند. پس از سالهای طولانی که در آغاز با تلاشهای ناامید کننده همراه بود ، باستانشناس بریتانیایی « جان تورتل وود » در زیر لایه ای به ارتفاع ۶ متر از گل و لجن به پی ساختمانی « آرتمیسیون » رسید و در سال ۱۹۰۳ همکار بریتانیایی او « دیوید هوگارث » گنج آرتمیس را یافت: ۳۰۰۰ قطعه جواهر ، گوشواره ، سنجاق سر ، گل سینه و سکه های کوچک گرانبها. این سکه ها با آلیاژی از طلا و نقره ساخته شده بودند. در سال 1956 کارگاه « فیدیاس » از زیر خاک بیرون آورده شد که در آن ۳ کپی از مجسمه ی آرتمیس از نخستین آرتمیسیون پیدا شد. تمام این یافته های بی نظیر اکنون در موزه های شهر های افسوس و سلجوق در ترکیه ی امروزی نگاهداری میشوند .



آرامگاه موزولیوم



تنها با حدود ۱۱۰ کیلومتر فاصله در جنوب اِفِسوس که محل چهارمین اثر از شگفتی های هفتگانه ی جهان بود ، درست در گوشه ی جنوب غربی آسیای صغیر ، شهر کوچک « بودروم » در ترکیه قرار دارد. بیش از دو هزار سال پیش این شهر هنوز « هالیکارناس » نام داشت ؛ و در اینجا پنجمین اثر از عجایب هفتگانه ی جهان یعنی آرامگاه پادشاه « کاریاییها » یعنی « موزولوس » قد برافراشته بود.

همانگونه که پیشتر گفتیم ، یونانیها در حدود اواخر هزاره ی دوم قبل از میلاد مسیح در جستجوی سرزمینهای جدید برای اسکان به آسیای صغیر آمده و در آنجا سکنی گزیدند. از جمله شهرهایی که در آن دوران ایجاد شدند ، شهرهای افسوس ، هالیکارناس ــ و از آنجا کمی بیشتر به داخل خشکی ــ شهر میلاسا بود.

در سال ۵۴۶ قبل از میلاد این منطقه به تسخیر پادشاه ایران ، کوروش دوم در آمد. امپراتوری عظیم ایران اکنون از دریای مدیترانه تا رودخانه ی سند و از دریای سیاه تا اقیانوس هند گسترش داشت. از این رو این سرزمین بسیار بزرگتر از آن بود که بتوان از یک محل مرکزی بر آن حکومت کرد .بنابراین امپراتوری جهانی پارسها تعداد زیادی مناطق کوچکتر با شاههای خاص خود داشت که البته زیر امر شاه بزرگ ایران بودند ؛ اما در حوزه ی حکومت خود اختیار هر کاری را داشتند ، مشروط بر اینکه با منافع شاه شاهان پارسی دوگانگی نداشته باشد. این شاهها ساتراپ (فرماندار) خوانده میشدند.

یکی از این فرمانداریها ــ که به منطقه ی تحت فرمانِ یک ساتراپ گفته میشد ــ « کاریه » نامیده میشد که سرزمینی ساحلی در جنوب غربی آسیای صغیر بود. حدود سال ۴۰۰ قبل از میلاد ، شاه « هخاتومنوس » یکی ار رعایای وفادار پادشاه پارسی خشایارشا در آنجا حکومت میکرد. پایتخت « کاریه « ، »میلاسا » بود که در قسمت بالایی شهر هالیکارناس در

کوهها قرار داشت. هخاتومنوس از پایتخت خود راضی نبود. او میخواست اقامتگاه خود را به هالیکارناس منتقل سازد. هر چند که میلاسا در مرکز ارتباطات جاده ای (گره مواصلاتی) واقع بود ، ولی هالیکارناس یک بندر دوقلوی پر اهمیت داشت که این بندر خود از طریق جزیره ای که در جلوی آن بود از ایمنی خوبی برخوردار بود و علاوه بر آن این شهر از نظر ترافیک و تردد دریایی در آسیای صغیر ، وضعیت بسیار مطلوبی داشت. « هخاتومنوس » کارهای ساختمانی گسترده ای را آغاز کرد تا از این شهر بندری کوچک ، اقامتگاهی درخور و سزاوار خویش بسازد ، ولی او نقل مکان به محل جدید را به چشم ندید. وی در سال ۳۷۷ پیش از میلاد در گذشت و پسر ارشد او « موزولوس » بر تخت نشست.

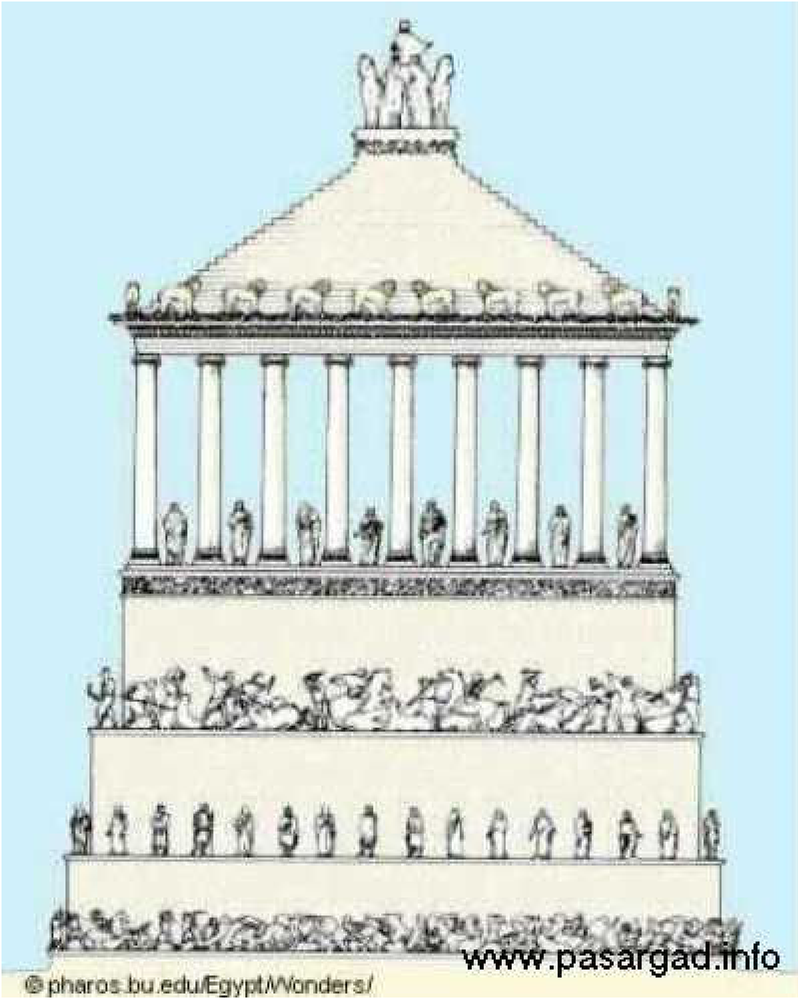


ساتراپ جوان سرسختانه تلاشهای پدر را پی گرفت. تمام شهر که مانند لژهای یک آمفی تئاتر به دور بندر دوقلو در دامنه های کوهها و تپه ها واقع و به بندر مشرف بود ، به وسیله ی دیوار کمربندی استواری در بر گرفته شد. در وسط شهر یک میدان برای اجتماعهای بزرگ ایجاد شد و کاملاً در بالای میدان ، معبد خدای جنگ » آرس » برافراشته شد ؛ و درست در نیمه راه بین میدان اجتماعات و معبد ، « موزولوس « آرامگاه خود را برپا داشت. آرامگاهی که می باید تا آینده های دور نام او و اهمیت او را به خاطر جهانیان آورد.

»موزولوس » نیز مانند تمام شاهان و ساتراپهای پارسی یکی از دوستداران هنر و فرهنگ یونانی بود. از همین روی اجازه نداد که طرح آرامگاهش را معماران ایرانی بریزند بلکه تمام هنرمندان یونانی را طی یک آگهی به مسابقه فرا خواند تا در طراحی زیباترین آرامگاه شرکت جویند.

کمتر معمار معروفی پیدا میشد که در این مسابقه شرکت نکرده باشد زیرا از هنگامی که سردار نظامی اسپارتی « لیزاندر « در سال ۴۰۴ قبل از میلاد آتن را تسخیر کرده و به این ترتیب صاحب اختیار تمام یونان شده بود ، هنرمندان یونانی کار

کافی نداشتند. شهرها و شهرداریها فقیرتر از آن بودند که به معماران ، پیکرتراشان ، زرگران و سایر متخصصان صنایع دستی ، کار سفارش دهند ؛ لذا آنها برای هر کاری که به آنها واگذار میشد ، سپاسگزار بودند. حتی اگر این کار از خارج و از سوی « بربرها » به آنها واگذار میشد.



برندگان این مسابقه دو معمار به نامهای « ساتیروس » و » فیتئوس » بودند. طرح آنها به شرح زیر بود: روی پی پنج طبقه ای به ابعاد ۳۳×۳۹ متر ، تاس عظیمی با ابعاد تقریبی ۲۷×۳۳ متر برافراشته شده بود. پی و تاس در مجموع ۲۲ متر ارتفاع داشت. روی این تاس مقبره و معبد مقدس اصلی قرار داشت. این آرامگاه اصلی را 39 ستون که هر یک ۱۱ متر ارتفاع داشت ، در بر گرفته بود.

بر فراز این سرسرای ستونی هرم ۲۴ طبقه ای به عنوان سقف قرار گرفته بود که بر فراز آن به نوبه ی خود ارابه ی چهار اسبه ی مرمرینی چون تاجی سفید میدرخشید. آرامگاه در مجموع ۴۹ متر ارتفاع داشت. به عبارت دیگر این آرامگاه به بلندی یک بنای ۱۶ طبقه ی امروزی بود.

این آرامگاه در آن زمان ، بسیار نادر و در واقع ، طرحی کاملاً انقلابی داشت: گرایش متداول و مسلط در معماری یونانی ،

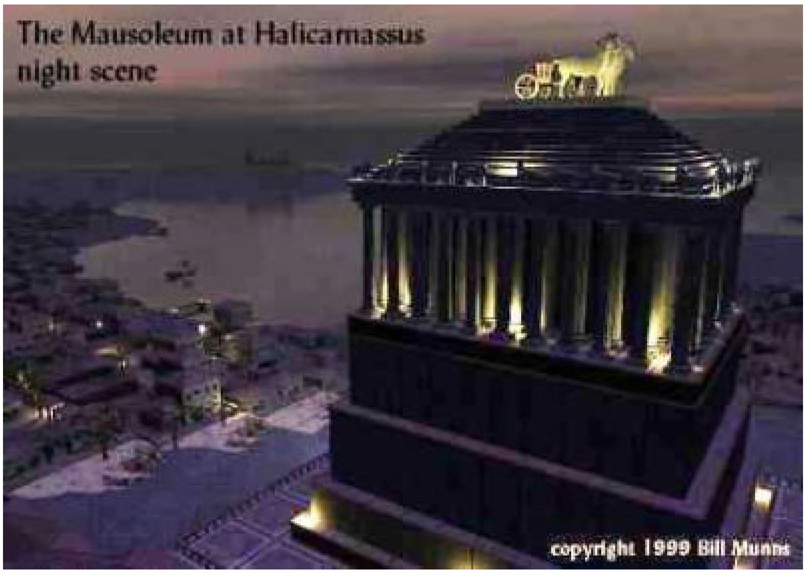
گرایش افقی و به عبارت دیگر توسعه ساختمان در سطح بود ؛ و آرامگاه موزولوس برخلاف آن در ارتفاع توسعه یافته بود. و سنت یونانیها این بود که حتی ارزشمندترین و عزیزترین درگذشتگان خود را نیز به خاک میسپردند یا به عبارت دیگر در زمین دفن میکردند. موزولوس برخلاف آن دستور داد مانند آنچه مصریان قدیم هزاران سال پیش از آن با اهرام خود و معدودی از ایرانیان با آرامگاههای مرتفع خود میکردند ، آرامگاه ابدی او را به فلک برافرازند. بنابراین آرامگاه موزولوس ترکیبی از سبکهای معماری یونانی ، مصری و ایرانی بود که بعدها تقریباً از سوی تمام تمدنها پذیرفته و تقلید شد. از آن زمان به بعد اغلب شخصیتهای مهم در آرامگاههای مشابهی به خاک سپرده میشدند ، که این آرامگاهها به نام نخستین بنیانگذار آن « موزولیوم » خوانده میشوند .

در هر حال انتخاب نخستین « موزولیوم « جهان به عنوان پنجمین اثر از عجایب هفتگانه ی دنیا ، تنها به خاطر سبک معماری نادر آن نبوده است. سنگتراشان و پیکرتراشان مشهور و ماهر در حاشیه کاریها و برجسته کاریهای دور تا دور آرامگاه ، آثار هنری ، کتیبه ها و برجسته کاریهای بی همتایی خلق کردند که جهان را به تحسین وا داشت. در آنجا نقشهای برجسته از مسابقات ارابه رانی و نبردهای زنانِ جنگجوی بلند قامت وجود داشت. انسان میتوانست پیکره های خدایان و سایر چهره های حماسی و افسانه ای را ببیند. مجسمه های مرمرین آئینه ی تمام نمایی از عهد باستان بودند.

در هر حال « موزولوس » خود نتوانست این آثار هنری استادکارانه را نظاره گر باشد. وی در سال ۳۵۳ قبل از میلاد ، پیش از آنکه کار آرامگاه به پایان برسد ، در گذشت. « آرتمیسا » همسر « موزولوس » که عشق و علاقه ای عمیق به شوهر خود داشت ، به کارهای ساختمانی آرامگاه ادامه داد. او نه تنها همسر قانونی « موزولوس « بلکه خواهر او نیز بود. او با بزرگترین برادر افسانه ای خود در سالهای جوانی ازدواج کرده بود.

آرتمیسا در این کار از فرعونهای مصری الهام گرفته بود که اغلب با خواهر خود ازدواج میکردند ، زیرا در منطقه ی رود نیل ارثیه نه از طریق فرزندان پسر که از طریق مسن ترین خواهر به نسل بعد منتقل میشد.

آرتمیسا با این آرامگاه در عین حال از خود نیز یادبودی به جای نهاد: ارابه ی چهار اسبه بر فراز ساختمان آرامگاه را یک ارابه ران هدایت نمیکرد بلکه یک مرد و یک زن یعنی موزولوس و آرتمیسا ، افسار اسبها را به دست داشتند. نویسندگان و گزارشگران آن زمان بر این باور بودند که این عمل ملکه که به این طریق یادبودی هم از خود بر جای گذاشت ، کار درست و منصفانه ای در حق شاه درگذشته نبوده است.



آرتمیسا هم پایان کار آرامگاه را ندید. او تنها دو سال پس از مرگ همسر و برادرش زندگی را ترک کرد. به این ترتیب ادامه ی ساخت آرامگاه زیر سوال رفت.

در این زمان بود که پیکره تراشان ، معماران و سایر هنرمندان صنایع دستی که تا آن هنگام روی ساختمان کار کرده بودند ، ابتکار عمل را در دست گرفتند. آنها دریافتند که چنین اثر هنری بی همتایی نباید ناتمام بماند. این آرامگاه « برای تمام ابدیت » در نظر گرفته شده بود و به این خاطر باید کار آرامگاه بدون کارفرما پایان میپذیرفت.

اسکندر کبیر در سال ۳۳۴ قبل از میلاد شهر هالیکارناس را تسخیر و نابود کرد ــ آرامگاه موزولوس بدون صدمه و خسارت باقی ماند. موزولیوم همچنین در دیگر موجهای جنگی مقاوم و بدون صدمه بر جای ماند. این « ابدیت » ۱۵۰۰ سال ادامه یافت.

در سده ی دوازدهم میلادی قسمتهای بزرگی از این اثر ساختمانی بر اثر زلزله در هم فرو ریخت. ۳۰۰ سال بعد از آن جنگجویان صلیبی از خرابه ها به عنوان معدن سنگ استفاده کردند ، تا از سنگها قلعه و برج و بارو در برابر ترکهای مهاجم بسازند. به این طریق تمام مصالح موزولیوم بجز آنهایی که به زمین چسبیده بودند ، به نقاط دیگر حمل شد.

در سال ۱۵۲۳ میلادی (۹۰۲ هجری شمسی) نیروهای سلطان ترک ، سلیمان کبیر هالیکارناس را فتح کردند. جایی که زمانی آرامگاه برپا بود ، خانه های مسکونی برای فاتحان ساخته شد. در سال ۱۸۵۷ باستانشناسان بریتانیایی دوازده باب از این خانه ها را خریده و با حفاری آنچه را که در زیر این خانه ها از آرامگاه باقی مانده بود ، از دل خاک بیرون آوردند.

این گواهانِ « آن حادثه ی بزرگ ارزشمند » ــ لقبی که یک شاعر رومی ، زمانی به « موزولیوم » داده بود ــ امروزه جزو ارزشمندترین قطعات نمایشی موزه ی بریتانیا در لندن به شمار می آیند.

ابر تندیس رودس



شاه « دیمتریوس » در چادر سلطنتی خود نشسته و بسیار خشمناک بود. او یعنی کسی که « پولی اورکتس » یا « فاتح شهرها » نامیده میشد ، از هفته ها قبل در تلاش بود تا شهر « رودس » را که در جزیره ای به همین نام در دریای مدیترانه واقع بود ، به تصرف خود در آورد. ولی حتی شجاعترین سربازان او نیز از گذشتن از حصاری که شهر و بندر را محافظت میکرد ، عاجز بودند.

سال ۳۰۵ پیش از میلاد بود و « دیمتریوس » شاه فریگیه و لیکیه در آسیای صغیر ، از رودسیها خواسته بود که در جنگ او علیه حکمران مصر « پتولمویس زوتر » با او متحد شوند. ولی رودسیها این درخواست را رد کردند چرا که نمیخواستند با مهمترین شریک تجاری خود در جنگ باشند. بنابراین دیمتریوس تلاش کرد پیش از آن که به اسکندریه هجوم آورد ، نخست » رودس » را تحت سلطه ی خود در آورد.

البته او توانسته بود با ناوگان رزمی دریایی قدرتمند خود در جزیره پایگاهی به دست آورده و نیرو ، جنگ افزار و تجهیزات و آذوقه را به جزیره حمل کند. ولی حتی شدیدترین حمله ها به حصار شهر و بندر که تا سرحد مرگ از آن دفاع میشد ، مرتب با ناکامی روبرو میشد.

«دیمتریوس » برای اینکه بالاخره رودس را به تسلیم وادار کند ، دستور داد برج و بارویی متحرک و حصار شکن بسازند که یک دستگاه واقعاً غول آسا بود و بزرگترین دستگاه جنگی به شمار میرفت که جهان تا آن زمان به خود دیده بود: این دستگاه که « هله پولیس » (بانوی ویران کننده ی شهرها</SPAN> نامیده میشد ، حدود 30 متر ارتفاع داشت و به صورت برجی ۹ طبقه از چوب بلوط بود که بر روی چرخهایی حرکت میکرد. این برج دارای تیرهای دیوارشکن و دستگاههای فلاخنی بود که سنگهای ۵۰ کیلوگرمی را میتوانست صدها متر به جلو پرتاب کند. چنین پنداشته میشد که ۳۴۰۰ مرد جنگی لازم بود تا این برج غول آسا را به حرکت در آوردند. علاوه بر این تعدادی از سربازان کمان انداز ورزیده در طبقات بالایی برج در پشت حفاظهایی می نشستند و دشمن را زیر باران نیزه و قلوه سنگ میگرفتند. در این طبقات همچنین پلهایی نردبانی وجود داشت که میتوانستند آنها را بر روی لبه های دیوار حصار شهر بیندازند تا حصار را به تسخیر در آورند. برای اینکه برج متحرک از آتش نیزه های آتشین مدافعان شهر در امان بماند و دچار آتش سوزی نشود ، روی بدنه ی برج را با پوششی سراسری از پوست جانوران پوشانیده بودند که به طور دائم آن را با آب ، خیس و مرطوب نگاه میداشتند تا آتش در آن اثر نکند.

این دستگاه غول آسا در همان کاربرد اول خود ، موفقیت به همراه داشت: دستگاه با سرعت به طرف حصار شهر رانده شد و تیر حصارشکن سوراخ عمیقی در دیوار حصار در محل برخورد ایجاد کرد. محاصره کنندگان شهر به جای آنکه بلافاصله به حمله ی خود ادامه دهند. تصمیم گرفتند صبح روز بعد حمله به داخل شهر را آغاز کنند.

هنگامی که رودسیها دیدند که برج غول آسا چگونه لحظه به لحظه به دیوار حصار شهر نزدیکتر میشد ، آنها به زمین زانو زده و دست دعا به درگاه هلیوس) خدای خورشید) خدا و حافظ شهرشان برداشتند. آنها سوگند یاد کردند که اگر او در این وضعیت اضطراری به آنها کمک کند ، پیکره ی ایستاده ای از او بسازند که حتی بزرگتر از » هله پولیس « باشد.

و هلیوس به آنها کمک کرد: او به آنها این ایده و فکر را داد که بلافاصله در پشت دیوار شهر در مقابل برج متحرک حصارشکن ، یک گودال عمیق حفر کنند و روی آن را با شاخ و برگ بپوشانند.

آنچه که رودسیها امید داشتند ، اتفاق افتاد :روز بعد هنگامی که » هله پولیس » یک متر دیگر به جلو رانده شد ، برج با

چرخهای جلوی خود به داخل گودال فرو رفت و دیگر قابلیت حرکت خود را از دست داد. شکافی که برج متحرک در دیوار به وجود آورده بود ، اکنون به وسیله خودِ برج گرفته شده بود.

پس از این ناکامی دیمتریوس از محاصره شهر دست برداشت. او با رودس پیمان صلح امضاء کرد و نیروهایش را از آن جزیره خارج کرد. رودسیها به پیروی از سوگندی که خورده بودند ، برپا ساختن پیکره ی ایستاده ی « هلیوس » را آغاز کردند. این پیکره به عنوان ششمین اثر از عجایب هفتگانه ی جهان در تاریخ جای گرفت .



دلیل اینکه رودسیها در میان خدایان بی شمار یونانی دست به دامن هلیوس برای کمک به شهرشان شدند را باید در داستانهای حماسی و افسانه ای یونانیها جستجو کرد: صبح روزی که « زئوس » پدر خدایان ، زمین را میان خدایان تقسیم کرد ، هلیوس ، خدای خورشید در جمع خدایان حاضر نبود. در آن زمان او در ارابه ی چهار اسبه ی طلایی خود که با اسبهای سفید خورشیدی کشیده میشد ، مشغول گشت روزانه ی خود بر فراز چادر آسمان بود. در عوض او از زئوس خواست جزیره ای را که او در زیر آب در حال برآمدن از آب دیده بود ـــ رودس را ـــ به او واگذار کند. زئوس با این امر موافقت کرد و از آن زمان « هلیوس » در میان تمام خدایان در این جزیره آفتابی موقعیت و مقام ویژه ای داشت. به این دلیل بود که رودسیها برای اینکه سخن خود را عملی کنند ، با شتاب دست به کار شدند.

آنها در انجام این کار نشان دادند که بازرگانان خبره ای هستند: آنها به مجسمه ساز معروف « چارس لیندوسی » یک

مجسمه به ارتفاع ۱۸ متر سفارش دادند و با این هنرمند بر سر مزد کار و قیمت مصالح ، توافق کردند. بعداً آنها از هنرمند خواستند که مجسمه ای به ارتفاع دو برابر آنچه که توافق شده بود بسازد ؛ و » چارس « که ظاهراً حسابش چندان قوی نبود ، به سادگی فقط قیمت توافق شده ی قبلی را دو برابر کرد! بعدها او متوجه شد که رودسیها با این حیله او را فریفته اند. زیرا در واقع هزینه های اجرت ساخت و ارزش مصالح ، هشت برابر میشد. « چارس » با اجرای این پیمان ورشکست شد و پس از آنکه کار ساخت مجسمه ی عظیم هلیوس را پس از دوازده سال به پایان رساند ، به زندگی خود خاتمه داد.

کار ساختمان مجسمه در سال ۳۰۲ قبل از میلاد آغاز شد. ابتدا « چارس » یک اسکلت فلزی به عنوان پایه ی حمّال درونی مجسمه برپا نمود ، و آن را با پوششی از گِل رس پوشانید. این نمونه ی خام ایجاد شده تقریباً دارای اندازه های نهایی بود. دور تا دور این فرم خام ، یک دیوار خاکی برپا گردید که به صورت مارپیچ به دور پیکره پیچیده بود. از روی این سکوی مارپیچ ایجاد شده ، مجسمه با قطعات بزرگ برنزی در بر گرفته شد. این مسئله که آیا هر یک از قطعات برنزی را با چکش کاری فرم دادند یا اینکه با روشهای ذوب فلز و ریخته گری قالب گرفتند ، مشخص نیست. در مجموع برای ساخت مجسمه می بایست بیش از ۱۲ تن برنز به کار رفته باشد که این مقدار برنز ضخامت دیواره ای به طور متوسط ۱/۶ میلیمتر را در بر میگیرد.

برای آنکه مجسمه ثابت و استوار بایستد ، داخل آن تا سر مجسمه با پاره سنگهای بزرگ و کوچک پر شد. درون مجسمه فقط فضای باریکی در نظر گرفته شد که در آن یک نردبان چوبی از پایین تا سر مجسمه امتداد داشت تا بتوانند در آینده تعمیرات مجسمه را انجام دهند.



مجسمه ای به این عظمت حتی در زمان حاضر نیز غیر عادی به شمار می آید. برای مقایسه: مجسمه ی بیسمارک در هامبورگ ۱۵ متر و مجسمه ی « باواریا » در مونیخ ۱۶ متر ارتفاع دارد ، بنای یادبود « هرمان » در جنگل « توی توبورگ » بدون پایه تا سر نیزه ۲۶ متر ارتفاع دارد ، اما به هر حال ارتفاع آن تا کلاهخود هرمان فقط ۱۶/۵ متر است ، و مجسمه ی آزادی در ورودی بندر نیویورک فقط حدود ۱۰ متر از مجسمه ی هلیوس رودس بلندتر است. هر انگشت مجسمه ی هلیوس بلندتر از یک مرد کامل و به قدری کلفت بود که انسان نمیتوانست با هر دو دست ، آن را کاملاً در بر گیرد و دستهایش را به دور آن حلقه کند!

چون از مجسمه ی هلیوس حتی سکه هایی که روی آن نقش مجسمه ضرب شده باشد ، نیز باقی نمانده است ، تنها میتوان از روی نوشته های برجای مانده از آن زمان حدس زد که این ابرتندیس چه شکل و ظاهری داشته است .

این مجسمه احتمالاً به صورت برهنه بر روی پایه ای قرار داشته است. دست راست او یا به علامت تفکر بر پیشانی بوده و یا اینکه مشعلی را بالا نگاه داشته بوده است. روی ساعد دست چپ او پوشش شال مانندی آویزان بوده است یا بنا به توصیفهای دیگری ، او در دست چپ نیزه ای را برای کمانی که بر روی شانه اش قرار داشته ، نگاه داشته بوده است. فقط مسلم است که چهره ی خدای خورشید و تاج هلیوس که دارای هفت اشعه بود و بر فرق سر مجسمه قرار داشت ، دارای پوششی از طلا بوده است.

همچنین محل استقرار این مجسمه ی غول پیکر نیز مشخص نیست. این پندار قدیمی که مجسمه با پاهای باز در محل ورودی بندر استقرار داشته است ، برابر جدیدترین معلومات باستانشناسی غیر قابل تصور بوده و محتمل به نظر نمیرسد. امروزه این باور وجود دارد که محل استقرار مجسمه ، داخل شهر ، با چهره ای به سمت شرق ، یعنی جهتی که هلیوس همواره سفر روزانه ی خود را بر فراز گنبد آسمان آغاز میکند ، قرار داشته است.

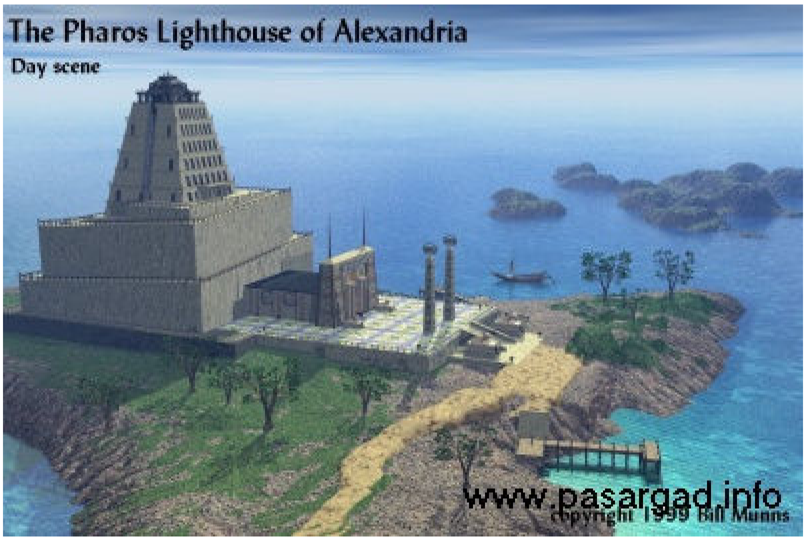
مجسمه ی هلیوس فقط به مدت ۶۶ سال پابرجا بود. این مجسمه در سال ۲۲۴ قبل از میلاد در یک زلزله از زانوان شکست و سقوط کرد .

چون غیبگویی پیش بینی کرده بود که اگر مجسمه دوباره برپا شود ، شهر رودس در بدبختی بزرگی غوطه ور خواهد شد و سقوط خواهد کرد ، این مجسمه تقریباً به مدت ۹۰۰ سال درست به همان حالتی که در زلزله سقوط کرده بود ، روی زمین باقی ماند. نخست اعراب که در سال ۶۵۳ میلادی (سال ۳۲ هجری شمسی) جزیره ی رودس را فتح کردند ، ورقه های برنزی را از روی مجسمه جدا کردند و آنها را با ۹۰۰ بار شتر به « ادس » ــ شهری باستانی در شمال بین النهرین ــ حمل

کردند. در آنجا برنزها را ذوب کردند.

به این ترتیب از ششمین و کوتاه عمرترین عجایب هفتگانه ی جهان تنها کلمه ی « کولوس » (غول پیکر) باقی مانده است. واژه ی یونانی Colossos در ابتدا فقط به معنای پیکره یا مجسمه به کار میرفت. نخست پس از ایجاد پیکره ی عظیم هلیوس در رودس بود که این واژه معنایی را پیدا کرد که ما امروزه آن را میشناسیم: یک « کولوس » یک پیکره ی ایستاده ی غول آسا یا یک هیولا معنی میدهد.

فانوس دریایی اسکندریه



هفتمین اثر از عجایب هفتگانه ی جهان ، فانوس دریایی اسکندریه و در واقع هشتمین اثر عجیب است. پیش از آنکه این اثر ساخته شود ، دیوارهای شهر بابل به عنوان دومین اثر شگفتی زای جهان به شمار می آمد. به هر حال برج روشنایی دهانه ی رود نیل که ۱۳۰ متر ارتفاع داشت ، در نظر مردم عهد باستان چنان کار فنی استادانه و ماهرانه ای جلوه نمود که بی درنگ دیوارهای بابل را از فهرست هفتگانه ، حذف و برج را به عنوان آخرین و جوانترین عجایب هفتگانه ی دنیا وارد فهرست مذکور کردند. این برج تا امروز بلندترین برج روشنایی ساخته شده در جهان باقی مانده است.

یک سال پس از آنکه اسکندر کبیر مصر را تسخیر کرد و در پایتخت قدیمی مصر به نام « ممفیس » به عنوان فرعون مصر تاج بر سر نهاد ــ و اگر دقیقتر بگوییم ــ در ۱۶ آوریل سال ۳۳۱ پیش از میلاد ، این فرمانروای جوان که آن هنگام تازه ۲۵ سال سن داشت ، طی مراسم جشن و سروری ، چهار گوشی به ابعاد ۷×۳۰ استادیوم (۱۲۵۳×۵۳۷۰ متر) را با قدم ، اندازه

گیری کرد. پشت سر او یک روحانی در جای قدمهای او آرد جو میپاشید .غیبگویی گفته بود که آرد جو ، التفات و کرامت خدایان را بر خواهد انگیخت و خواسته های شاه را متحقق خواهد کرد. زیرا در اینجا ، درست در غربی ترین نقطه ی دلتای نیل ، قرار بود « اسکندریه » ، اولین بنیان شهری به نام اسکندر (که بعدها باید شهرهای متعددی در خاور نزدیک از پی آن ساخته میشدند) تأسیس شود. شاه مقدونی میخواست با تأسیس اسکندریه فرهنگ و اقتصاد یونان را در مصر رواج دهد. این شهر باید یک مرکز تجارتی و بندر عمده و مهم میشد.

نقشه های شهر جدید را اسکندر خود طرح ریزی کرده بود. او مکان میدان اجتماعات و مرکز تجارت را خود انتخاب کرد. او حتی تعداد و محل معبدها را معین کرد و مشخص نمود که هر معبد باید ویژه ی کدام خدا باشد. و بالاخره او دستور داده بود که بر فراز یک صخره ی دریایی در کنار جزیره ی « فاروس » که در جلوی شهر اسکندریه قرار گرفته بود ، یک برج روشنایی بسازند که بزرگتر و بلندتر از تمام برجهای دریایی باشد که تا آن زمان ساخته شده بود.

اسکندریه آن شد که شاه به هنگام تأسیس آن با خود عهد کرده بود: طی مدت کوتاهی اسکندریه تبدیل به شهری شکوفا و پر رونق با ۶۰۰۰۰۰ تن جمعیت شد که اکثر آنها از مهاجران یونانی ، مصریها و یهودیان بودند. اسکندریه مهمترین شهر در دریای مدیترانه شد. اسکندر خود به دیدار « فانوس دریایی » نائل نشد. او در سال ۳۲۳ پیش از میلاد درگذشت ، و ۲۳ سال بعد ساختمان برج آغاز شد.

ایجاد برج ، کار ساختمانی عظیمی بود: بر زیر بنایی به طول و عرض ۳۰×۳۰ متر ساختمان چهار گوشه ای با زاویه های قائم به ارتفاع ۷۱ متر که به سمت بالا ، قطر آن کمی کاهش می یافت ، برافراشته شد. بر روی سکوی فوقانی دومین بخش برج قرار داشت که ساختمانی هشت گوشه به ارتفاع ۳۴ متر بود. بر روی این قسمت باز ساختمانی استوانه ای قرار داشت که در آن تأسیسات روشنایی استقرار یافته بود. بر فراز این قسمت استوانه ای روی ستونهایی ، سقفی گنبدی شکل قرار داشت و در قسمت انتهایی برج بر بالای گنبد مجسمه ی زئوس از ارتفاع ۱۳۰ متری به دریا مینگریست.

قسمت زیرین برج به ۱۴ طاق منحنی که همدیگر را می پوشانید ، تقسیم میشد. به دور دیوارهای داخلی سطح شیب داری به طرف بالای برج امتداد داشت. این سطح دارای پهنایی بود که روی آن دو حیوان بارکش به راحتی میتوانستند پهلوی هم بالا بروند. در میان برج تونلی وجود داشت که از زیرزمین تا اتاق تأسیسات روشنایی امتداد داشت. یک بالابر طنابی میتوانست مواد و تجهیزات را تا بالاترین طبقه ی برج حمل کند .

نمای خارجی برج از سنگ مرمر سفید بود. برای ساختمان برج حدود ۸۰۰ تالنت (معادل ۲۰۸۰۰ کیلوگرم نقره) هزینه شده بود.



برج اسکندریه احتمالاً مانند تمام نشانه های دریانوردی آن زمان در ابتدا به عنوان یک برج دریانوردی برای استفاده در « روز » ساخته شده بود .کشتیها در آن دوران ، عصرها پیش از غروب آفتاب همه روزه بندری را می یافتند و در آن پهلو میگرفتند تا شبها بر روی آب نباشند.

به هر حال بندر اسکندریه خارج از انتظار و خیلی سریع شکوفا و پر رفت و آمد شد. در بندر داخلی که در دهانه ی رود نیل واقع میشد ، غلات و انواع سبزی از دره ی پربار نیل تخلیه میشد ؛ در بندر رو به دریا کشتیهای بزرگ با انواع نوشیدنی از یونان ، ادویه از شرق ، فلز از اسپانیا و بسیاری اجناس بازرگانی دیگر از تمام دنیا پهلو میگرفتند و بارهای خود را تخلیه میکردند .آنها مسافر هم با خود می آوردند: دانشجویانی که در دانشگاه پیشرفته و نوپای اسکندریه میخواستند به تحصیل نجوم و فلسفه بپردازند ؛ بیمارانی که سلامتی خود را از پزشکان معروف اهل اسکندریه طلب میکردند ؛ سیاستمداران و بازرگانان و نیز جهانگردانی که میخواستند شهر جدید کنار رود نیل را ببینند و آن را تحسین کنند ، نیز به آنجا می آمدند . از اسکندریه در آن زمان بیش از هر چیز دیگر ، شیشه ، پاپیروس (نوعی الیاف گیاهی که از آن کاغذ میساختند) و کتان صادر میشد.

چون ترافیک و تردد کشتیها در بندر اسکندریه پر حجم و پر تراکم شد ، کشتیها می بایست در شب نیز وارد بندر میشدند و پهلو میگرفتند و یا اینکه از بندر خارج و بادبان میکشیدند. برای این منظور یک تأسیسات روشنایی قوی در برج ایجاد شد که

در آن صمغ درخت و روغن سوزانیده میشد. چوب ، گران بود و باید وارد میشد و فقط برای ساخت خانه و کشتی از آن استفاده میشد. این تأسیسات روشنایی ، نخستین تأسیسات هدایت نوری در تاریخ کشتیرانی و دریانوردی بود. بنابراین برج اسکندریه به معنای واقعی نخستین « برج روشنایی » بود که پدید آمد.

نور ایجاد شده را آینه ی مقعری باز می تاباند. گفته میشود این نور آنقدر قوی بوده است که انسان میتوانست آن را مثلاً « تا انتهای جهان! » ببیند. این نورافکن قوی نیز به همراه ساختمان عظیم برج ، یکی از دلایلی بوده است که فانوس دریایی را بلافاصله پس از اتمام ساختمان آن در سال ۲۷۹ پیش از میلاد ، جزو عجایب هفتگانه ی جهان قرار داده است.



فانوس دریایی اسکندریه حدود ۱۰۰۰ سال در کشاکش جنگها سالم و دست نخورده باقی ماند ، سپس این ساختمان هم به سرنوشت برخی از عجایب هفتگانه ی دیگر دچار شد: در سال ۷۹۶ میلادی این برج در اثر زلزله در هم فرو ریخت.

تلاشهای اعراب برای بازسازی و نوسازی برج ، بیحاصل ماند. در سال ۱۴۷۷ میلادی « کیت بی » یکی از سلاطین سلسله ی ممالیک مصر بر روی زیر بنای برج قلعه ای ساخت که امروزه هنوز هم پابرجاست و نام سازنده ی خود را دارد.

چون قبل از برج اسکندریه هنوز برج روشنایی به وجود نیامده بود و به همین دلیل نیز نامی برای چنین ساختمانی وجود نداشت ، این برج به سادگی بر اساس محل ساختمان برج « فاروس » نامیده شد. این نام بعدها در تمام زبانهایی که ریشه ی لاتین داشتند به صورت واژه ای متداول در آمد. برج روشنایی به زبان لاتین Pharus ، به زبان ایتالیایی و اسپانیایی Faro، به زبان فرانسوی Phare و به زبان پرتغالی Farol خوانده میشود. بنابراین از هفتمین اثر عظیم و غول آسای عجایب هفتگانه جهان تنها یک « واژه » باقی مانده است.

بر روی زیر بنای فانوس دریایی اسکندریه که بر اثر زلزله فرو ریخت ، سلطان ترک سلیمان قانونی (۱۵۲۰ ــ ۱۵۶۶ میلادی) قلعه ی بندری « کیت بی » را بنا نهاد که تا امروز نیز پای بر جا مانده است.

